9

زیرا که هرگاه بفعل ایهام ثنا بر منعم متحقق شود هم عمل بارکان و هم اعتقاد بجنان ناقل
وحمد اصطلاحی نزد شارح مطالع و اتباعش عین شکر لغوی است که مذکور شد ولیکن برایی
نشد که احتیاج ببیان آن باشد در ائمه لغت بنظر نرسیده بلکه ظاهر از کتب لغت این است
که حمد لغوی مطلق ثنا و ستایش است و آنچه مذکور شد اصطلاحی است و مشهور است بعد از این
آنکه بر تقدیری که مراد از جمیل اختیاری صفتی باشد که باعتبار اتصاف بآن محمود شود
چنانکه بنا بر مشهور تقریر کرده اند بیرون رود بسیاری از افراد حمد مثل حمد در برابر صفات ذاتیه
واجب الوجود مثل علم و قدرت و حیوة زیرا که امثال این صفات اختیاری واجب نیست
بلکه نزد محققین عین ذات واجب است و نزد جمعی که قائل باستناد اند لازم ذات است و بیرون
برود حمد در برابر شجاعت زید و حسن مثلا و محتاج است دخول امثال این افراد در تعریف
تاویلات بعیده چنانکه مذکور است در مقام خود لیکن بعضی تقریر کرده که جمیل اختیاری صفت
خوبی که منسوب است باختیار یعنی صاحبش مختار است یا بایجاد جمیل اختیاری جمیل فاعل مختار اعتبار
کرده که لازم مدح بیرون رود بر تقدیر اعم بودن او هم شامل جمیع افراد حمد میشود و هم تکلف
زیرا که بر همه اینها صادق است که وصف است بر جمیل فاعل مختار یعنی ذکر صفت خوبی که صاحب
آن ذی اختیار است و لهذا جمعی از علما ارباب تفسیر مثل امام رازی و علامه نیشابوری تفرقه
میانه حمد و مدح چنین گفته اند که حمد مخصوص است بحی یعنی موجود ذی شعور و اراده و مدح اعم از
حی و غیر حی هر دو واقع میشود و متعرض اختیاری بودن جمیل نشده اند و در کتب لغت نیز اعتبار
بودن جمیل مذکور نیست دیگر آنکه تقریر است مختلف از عبارت ذکر کرده اند و آنچه

مذکور رضی معتبر است نزد محققین دیگر باید دانست که مناسب بمقام تحمید آن است که الف و لام
الحمد باستغراق بگیرند یا جنس بر آنکه در هر دو صورت دلالت کند که هر حمد که هست از برای خداست
بنا بر استغراق ظاهر است و بنا بر آنکه جنس باشد از آن جهت که هرگاه حقیقت و ماهیت حمد از برای خدا
خاص باشد باید که جمیع افراد حمد از برای او باشد و الا لازم می آید که حقیقت و ماهیت حمد در جای
دیگر یافت شود در ضمن او فردی که از برای غیر خداست هست و صاحب کشاف جنس بهتر از استغراق
میداند و ظاهرا وجه جنس را اختیار کردن محقق این است که میر سید شریف علامه فرموده این است که چون لام
تعریف در اصل موضوع است از برای حقیقت و ماهیت پس جنس احتیاج بقرینه مقام ندارد
و مع هذا افاده حصر افراد میکند کنایه و کنایه ابلغ از صریح است و الحمد در اصل حمدت حمدا
لله بود فعل حذف شده و حمد که مفعول مطلق است بجای او گذاشته شده و بعد از دخول لام تعریف
رفع یافته با بتدا جهت آنکه جمله اسمیه شود و دلالت کند بر دوام و ثبات و جمله اسمیه که نقل شده
از خبریه بانشائی زیرا که مقصود از الحمد لله خبر نیست بلکه مقصود انشاء حمد است
الله علم على الاصح الخ بدانکه میانه علمای تفسیر اختلاف است که آیا لفظ الله علم یعنی موضوع
است اولا از برای آن ذات مشخص که صانع عالم است یا علم نیست بلکه در اصل از برای مفهوم
کلی مثل معبود موضوع است و بحسب استعمال مشهور شده در آن ذات کسی که علم میداند میگوید
اگر علم نباشد لازم می آید که لا اله الا الله افاده توحید نکند بواسطه آنکه در اینوقت معنی آن چنان
میشود که نیست معبودی مستحق عبادة مگر معبود بحق و معبود بحق کلی است و احتمال کثرت دارد
پس معنی نرساند که معبود منحصر است در یک فرد اما بر تقدیری که علم باشد این معنی دارد

نیست

نیست معبودی مستحق عبادة مگر آن ذات مشخص که خالق عالم است و این مفید توحید است
و جوابش باین طریق گفته شده که این دلیل دلالت کند بر آنکه از لفظ الله آن ذات مشخص
مراد است در این مقام بحسب استعمال اما بر اینکه موضوع باشد اولا دلالت نمیکند و این
دلیل ظاهر نمیشود و آنکه میگویند که علم نیست از جمله دلایل این است که میگویند و فرض [illegible]
علم آن ذات میتوان کرد که آن ذات را بدون صفت تعقل توان کرد زیرا که علم از برای
ذات است بدون صفت و محال است تعقل آن ذات بی ملاحظه صفتی از صفات بلکه تعقل
کرده میشود صفات آن ذات است و جوابش چنین گفته شده که لازم نیست در علم ساختن اسمی
از برای ذات تعقل آن ذات را بذاته بدون صفت بلکه تعقل از روی صفت کافیست و چنین
جواب گفته شده که شاید آن ذات را فرشته وضع کرده باشد آن لفظ را از برای خود و خدای تعالی ذات
خود را چنانکه هست تعقل کرده بدون صفت لیکن چیزی که هست علم دارد و دلیل ظاهر آن است که آن
ذات اسم علمی داشته باشد والا صاحب علم [illegible] دارد در زبان [illegible] اطلاق
بر آن ذات کرده شده لفظ الله است زیرا که صفت بودن [illegible] و جسیم [illegible]
است و همچنین در هر لغت آن ذات علمی دارد چنانکه در فارسی یزدان و در ترکی تنگری
که در این لغت که [illegible] است علمی داشته باشد و گفته شد که علم بودن لفظ الله ظاهر تر است
دیگر بنا بر این محقق فرموده که بنا بر مذهب اصح علم است و آن لفظ اصح همچنین مفید
که چنین نیست که مذهب غیر علم باطل باشد بلکه مذهب علم بهتر است از غیر علم ولدلالة
على هذه الاستجماع الخ چیزی نزد جمهور ظاهر شده که تعلق علم بوصف مشعر است بعلیة

باین معنی که هر گاه حکم متعلق سازند بوصف مثل کسی که گوید تعظیم کن این عالم را به یقین ظاهر این
است که علت تعظیم علم باشد و چون الله موضوع است از برای ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه ذات مرجع
حمد باید جمیع صفات کمال دارد و فی الجمله پس حصول معنی الحمد لله چنین خواهد بود که حمد از هر کس صادر شود
منحصر است در حق آنکسی که مستجمع جمیع صفات کمال است در این صورت که مستجمع جمیع صفات کمال است
بنا بر آنچه مذکور شد که تعلیق حکم بوصف مشعر است بعلیت پس گویا گفته شده که حمد از برای آن ذات
است بواسطه آنکه آن ذات مستجمع جمیع کمالات است پس الحمد لله مثل دعوی باشد با دلیل و برهان
و لا یخفی لطفه یعنی مخفی نیست لطف این محل دقیق که ارزیابی کرده شد اذ لا یتصور
الضلال بعد الوصول الی الحق حاصل دلیل این است که اگر هدایت در این آیه بمعنی
ایصال مطلوب باشد درست نیست زیرا که معقول نیست کفر و ضلالت بعد از دریافتن ایمان
و حال آنکه مفهوم آیه بنا بر این تقدیر این است که ما قوم ثمود را هدایت کردیم یعنی به حق
رسانیدیم و ایشان کفر را که ضلالت است اختیار کرده بر طریق حق و صحیح در جانبیه
بر جانبیه تعذب علاوه این بحث کرده که لازم نه ضلال بعد از وصول معقول نیست زیرا که ضلالت
بعد از هدایت ممکن است که حاصل شود با غوای شیطان چنانچه می‌بینیم که مؤمن مرتد می‌شود و جواب
آنکه مراد از ضلالت بعد از وصول این است که هر کرا خدا تعالی هدایت کند و لب هدایت او
بحق واصل شود بضلالت نمی‌افتد و این سخن را از آیه کریمه و من یهدی الله فما له من مضل گرفته است
پس بنا بر بیان آنکه مذکور شد می‌توان هدایت حقیقی نجات دهنده و الا کسانی که از دین برگشتند و شیطان
اغوا کرده است آنها را چنانکه صریح آیه دلالت می‌کند بر این و دلیل دیگر بر بودن هدایت در این آیه

بمعنی ایصال مطلوب نیست که اگر در آیه بمعنی ایصال بمطلوب بوده باشد که قوم ثمود
اول همه ایمان آورده باشند و بعد از آن کافر شده باشند و حال آنکه چنان نیست
بلکه آنچه از تواریخ و تفاسیر ظاهر می‌شود آن است که اکثر ایشان ایمان نیاورده‌اند و بعضی که
ایمان آورده‌اند دیگر اختیار کفر نکرده‌اند و الثانی منقوض بقوله تعالی انک لا تهدی
من احببت یعنی کسی را که دوست داری هدایت نمی‌کنی که هدایت در این آیه ممکن است که بمعنی ارائه طریق باشد
و مراد این باشد که تو هر کرا از عم‌زادگان خود راه می‌نمائی می‌گیری در حقیقت تو نکرده‌ای
بلکه خدا کرده است زیرا که جمیع اسباب هدایت از اوست بر رفیق و مارست از رمیت
و لکن الله رمی پس اگر جواب این آیه و الله لا یهدی القوم الظالمین آورده شود گوئیم ظاهر است
زیرا که خدای تعالی راه حق را بجمیع بنده کان نموده است لیکن جمعی اختیار آن کنند و بآن
می‌رسند و جمعی از فرط جهالت اختیار نمی‌کنند و در ضلالت می‌مانند پس معنی آیه که هدایت
در این آیه بمعنی ایصال مطلوب که نادر بعضی خلل بود بنا بر آن درست نشود اختصاص
بغیر ظالمین بند فع کلا النقضین بر این طریق که هدایت در آیه اولی بمعنی بوده
نا ثابت و مفعول ثانی او که الی الحق باشد محذوف است در آیه ثانیه بمعنی ایصال بمطلوب است
و مفعول ثانی او که الی الحق است محذوف است و یقینی است که نشر نبوده ثانی می‌گیرند اما مطلوب را
بلکه خدای تعالی مطلوب می‌رساند و دیگر آنکه هرگاه نقطع از برای معنی موضوع باشد منافات ندارد
که در بعضی مواضع استعمال کرده شود در غیر معنی موضوع له پس از اینجا منافات داشته باشد و حال
آنکه مدار کلام و مطالب این است و در کلام مجید از این مقوله بسیار است مثل ید الله فوق

ابهام کند که معنی حقیقی هدایة مخصوص است در این معنی قدرت است پس محمول دانسته در یک
ازان دو ماده می‌[illegible] بلکه از قبیلی باشد منقض نمیشود بهیچ یک ازان لا قول زیرا
که قایل اول سلم نمیرسد که بگوید هدایة در اصل از برای ایصال موضوع است و در این اما نمود
فهمد بنا بر بمعنی ارادة است مجاز او همچنین قائل ثانی سلم نمیرسد که بگوید هدایة اصلا ارادة
نموده است و در این الکلام تعدد محمول است بر ایصال مجاز او هیچ لفظی از الفاظ نیست که صحیح
نباشد استعمال آن در معنی مجازی پس ظاهر شد که این قسم نقضها که در امثال این مقام بعضی نوشته‌اند
در جواب ازانها محتاج تکلفات لا در کند ذکر کرده اند نیست چنین ذکر از جوابها و بیان
تکلف در آنها محتاج بتشویش ذهن مبتدی میشود لهذا مذکور نکرده و بعضی از شارحین
که معنی دلالت بلطف تعبیر کرده اند و این تفسیر هم موافق استعمال عرف است و هم مستفاد است
از لغت زیرا که ائمه لغت هدایة را تعبیر کرده اند بدلالت و ارشاد و این کلام تعدد محمول
بجنب ظاهر ناقض قول ثانی نیست ناقض این قول نیز هست و جواب ازین همان است که از قبل
ثانی گفته شده تدبر   فعناها علی الاستعمال الاول هو الایصال منقض میشود
این سخن بایه کریمه انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا زیرا که اگر معنی ایصال بمطلوب
باشد لازم است ضلال بعد از وصول براه حق و ضلال بعد از وصول باطل است چنانچه گذشت
بلکه حاصل معنی آیه باتفاق جمهور مفسرین این است که ما سوده حق نموده ایم انسان را لیکن بعضی
شاکر شده بسبب قبول هدایة و وصول براه حق و بعضی کفور شده بسبب اعراض از راه حق
پس هدایة در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب نیست و حال آنکه سعد رشد مفعول [illegible]

وهذا

وهذا کنایة عن الطریق المستوی آه وجه اینکه معنی وسط طریق را کنایه از طریق
مستوی گرفته و بعضی شراح حمل نکرده اینست که بنا بر تعلق هدایة بطریق المستوی معنی ظاهر
و متعارف نزدیک است زیرا که در عرف میگویند هدایة کرد فلانی را و نمیگویند هدایت وسط
سلوک   وهذا امر ادعی فیه آه چون مولانا جلال دوانی در حاشیه خود شرح برین
رساله سواء الطریق را بطریق مستوی و صراط مستقیم تفسیر کرده است و ازین تفسیر چنین فهمیده
که او سواء بمعنی استواء اخذ کرده است و استواء مصدر است بمعنی مستوی که اسم فاعل است حمل کرده و
اضافه آن بطریق اضافه صفت بموصوف است اعتبار کرده است لهذا بحث کرده که سواء الطریق
بمعنی وسط طریق موصل بمطلوب است چنانکه ظاهر شد و متعارف اهل عرف است و هیچ نکته ندارد
پس تعبیرش بطریق مستوی که مستلزم تکلفات دور است خوب نیست مخفی نماند از ان وقع که مذکور
فرموده که کسی تفسیر کرده است سواء الطریق را بصراط مستقیم و طریق مستوی مراد ایشان است
که سواء الطریق کنایه از صراط مستقیم و طریق مستوی زیرا که لازم دارد وسط طریق موصل
بمطلوب صراط مستقیم را و بر عکس پس ذکر لازم کرده است و ملزوم خواسته است و کنایه نیست
مگر ذکر لازم و اراده ملزوم   لحصول البراعة الظاهرة آه زیرا که یکی از طرق تفنن(?)
الامور علم منطق است و دیگر علم کلام پس مناسب براعت ختم کتاب [illegible] ثانی که مناسب
است بعلم کلام شهادت و مراد از براعه در اینجا ذکر کلامی است در دیباچه که مناسب مطلب کتاب [illegible]
و الاولی اقرب هذا هو ابسط [illegible]
واقع شده و در وقتی که متعلق برفیق باشد معمول رفیق است و حال آنکه مقدم [illegible]

خلاصه بعضی بر لفظ خیر که مضاف است بر رفیق الثالث معنی زیرا که در اول خلاف یابه
بنا به اینکه نیست بواسطه معنی او چنان است که حمد خدا بر آنکه کرده اند از برای اشتغال ما توفیق را بهترین
رفیق پس چنانچه در مقام حمد خود را اعانت به فضل خدا کرده است و این معنی نیست بخلاف ثانی که
معنی چنین میشود که حمد خدا بر آنکه کرده اند توفیق را بهترین رفیق ما بجمیع حمد من صحبه الطلب
زیرا که خدا در تحصیل مطلب رحمت نمیکند بلکه رحمت میفرستد به بنده که ان لیس از این مقام صلوة
مستعمل است در رحمت که جزء معنی اوست و استعمال لفظ در جزء معنی مجاز است ولهذا المحقق
فرموده که مراد به الرحمة مجازا قال الرسالة فوق النبوة اقول انما لم یجب
ظاهر بعینه بجهت این دو وجه که مجمع از برای اختیار صفت رسالة ذکر کرده مربوط نیست پس مرجح
نبوت چنانچه بیاید که وجه اول را چنین توجیه کرده که اختیار کرده است مصنف این صفت از میانه
صفات زیرا که لازم دارد سایر صفات کمال را اما استلزام سایر صفات غیر نبوت مثل علم
و عصمت و شجاعت و امثال آنها پس ظاهر است زیرا که رسول خدا باید جامع کمالات نفسانیه باشد
و اما استلزام او صفت نبوت را بواسطه آنکه رسالت فوق نبوت است یعنی مشتمل است بر نبوت
و زیاده چیز دیگر که رسول آن است که صاحب دین و کتاب باشد و نبی اعم از آن است که کتاب و دین
داشته باشد یا تابع دین پیغمبر سابق باشد و هیچ صفتی مستلزم سایر صفات کمال نیست حتی نبوت
اما مستلزم نبودن صفت غیر نبوت ظاهر است و اما مستلزم نبودن صفت نبوت بواسطه آنکه
رسالت فوق نبوت است پس اگرچه نبوت صفات دیگر را لازم دارد اما لازم ندارد صفت
رسالت را که اعظم صفات است و هیچ یک از این مربوط است به وجه ثانی که وجه ثانی را چنین توجیه کرد

که اختیار کرده است مصنف این صفت را بواسطه آنکه در آن تصریح است بمرسل بودن که اعظم
صفات است بخلاف صفات دیگر حتی نبوت که در آنها تصریح بمرسل بودن آنحضرت نیست اما
تصریح نبودن در صفات غیر نبوت ظاهر است و اما در صفت نبوت زیرا که رسالت فوق نبوت
است پس لازم نمی آید رسالت نبوت اما تصریح بان در قوه تصریح برسالت باشد و دیگر آنکه
ارسال بمعنی فرستادن است نه بمعنی صاحب دین و کتاب گردانیدن چنانچه ظاهر است از لغت
و تتبع مواضع استعمال چه در قرآن مجید و چه در غیر آن پس در ارسله تصریح است بمرسل بمعنی
فرستاده شده نه بمعنی صاحب دین و کتاب لیکن گاه باشد که ذهن در مقام لغت منتقل شود
از ارسله بمرسل یعنی صاحب دین و کتاب پس اگر این لفظ تصریح در کلام محشی لفظ اشعار میکرد
شاید بهتر بود و دیگر باید دانست که المحقق المحشی در بیان معنی رسول و نبی ذکر کرده اگرچه مشهور است
در میان مصنفین و تصریح کرده اند باین صاحب کشاف و میر سید شریف و جمعی دیگر از علمای
لیکن مخالفت دارد با حدیث مشهور که ابوذر غفاری روایت کرده از پیغمبر صلعم که فرمود که نبی
صد و بیست و چهار هزارند و از آن جمله سیصد و سیزده رسولند و صد و چهار کتاب بر ایشان
نازل شده پس بنا بر این حدیث لازم نیست که هر رسول صاحب کتاب باشد و قطع نظر از مخالفت
با حدیث بیان معنا استاد این الفاظ بدون سماع از شارع باطل است یا بلا واسطه
و حق در تفرقه میان نبی و رسول چنانکه در کتب احادیث از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت شده است این است که رسول باید ملک را معاینه ببیند و با او سخن
کند و نبی لازم نیست که ملک را معاینه ببیند بلکه نبوت بالهام و خواب میشود و گاهی صوت

نیز متحقق میشود و در معنی اولوا العزم نیز اختلاف کرده‌اند بعضی از مفسرین میگویند که
پیغمبرانند که در ثبوت ثبات قدم ورزیده و جد و جهد نموده‌اند و بعضی میگویند انانند که در
بلیه صبر کرده‌اند مثل حضرت نوح ع که مدتها از قوم خود آزار کشیدند و تحمل نمود و حضرت ابراهیم
ع که در آتش رفت و حضرت اسمعیل که ذبح کردن نهاد و حضرت یوسف ع که بر ستم اخوان
و حبس و زندان صبر کرد و حضرت ایوب که بهمه بیماری و مرض صبر داد و حضرت خاتم
النبیین صلعم که از جور کفار قریش و جفای ایشان تحمل شکر کرد و از حضرت امام محمد باقر ع
مرویست که اولوا العزم پنجند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت خاتم النبیین
وحق اینست که معصوم فرمودست   بامر ربه بالهدی هدی الله زیرا که وضع جایز است
حذف لام از مفعول له یعنی بوده باشد مفعول له فعل فاعل فعلی که معلل بود است از فعل به مفعول له
یعنی متحد باشد فاعل فعلی که عامل مفعول له است با مفعول له پس فاعل ارسله خدا تعالی است هدایت
را نیز با هدایت خدا اخذ کرده تا فاعل هر دو یکی شود و حذف لام صحیح باشد   حال من المفعول
یعنی از مفعول ارسله که عبارت است از پیغمبر صلعم و ذکر حال اینجا راست که حال از مفعول مناسب
تر است بقرینه مقام نعت و دلالت هو بالاهتداء حقیق و به الاقتداء لا یلیق زیرا که این
فقره مناسب پیغمبر است که مفعول ارسله است نه مناسب خدا تعالی که فاعل است   یعنی
اسم الفاعل زیرا که حال مفرد باید که محمول شود بر ذو الحال و مصدر محمول نمیشود بواسطه آنکه
خدا و رسول که در اینجا نه هدایت و بمعنی اسم مفعول مناسب مقام نعت نیست زیرا که چنین
میشود معنی از حال کوفی که پیغمبر صلعم هدایت کرده شده است و نیک نیست که هدایت کردن از کمال

و در این وجه نیز [illegible] آنحضرت است [illegible] یافتن [illegible] فاعل

آنحضرت است نه هدایت یافتن   مبنی للمفعول اه زیرا که اهتدا هرگاه مبنی از برای فاعل
باشد معنی هدایت قبول کردن است و این معنی مناسب مقام معنی نعت نیست بر خلاف معنی
از برای مفعول که بمعنی مهتدی بودن است یعنی هدایت یافته میشود بسبب او و این معنی مناسبت
دارد اگر کسی گوید که وقتی از برای فاعل مبنی مناسب نیست که مراد هدایت یافتن پیغمبر باشد
اما اگر مراد هدایت یافتن غیر باشد مناسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که او هدایت
یافتن غیر باد حقیقت و این معنی صفت آنحضرت است پس چرا این احتمال را عینی ذکر
نکرده است جواب گفته میشود که چون ظاهر اهتدا اهتدای آنحضرت است زیرا که بر تقدیر
اهتدای غیر محتاج است کلام بتقدیر جار و مجرور تا صحیح باشد بواسطه آنکه باین تقدیر میشود
که هو بالاهتداء به حقیق و نیز صفت واقع شدن اهتدا در حالتی که مبنی از برای مفعول
باشد ظاهرتر بود بحسب معنی لهذا عینی متعرض این احتمال نشد   حالین مترادفین اه
باین طریق که هر یکی از حالین علیحده اعتبار کنند از برای ضمیر مفعول در ارسله و متداخلین
باشند باین نحو که اول حال باشد از ضمیر مفعول در ارسله و ثانی حال باشد از ضمیر که در حال او
لنسبت و استتباعی و تعقیب که ما انزا جمله بر شی خود اعتبار کنند و جواب باشد از سؤال مقدر
که با کسی سؤال کرده است که چه خدای تعالی او را فرستاده است از برای هدایت جواب داده شده
که از برای آنکه او بهمه هدایت چون سزاوار است   وفیهم علی هذا الکه لکه
نور در اصل بمعنی روشنی و برابر است لیکن مناسب آن است که در حالت مفعول له بمعنی
روشنی روشنی کردن خدای تعالی باشد تا فعل فاعل فعل معلل به باشد و در این مقام

یعنی کلام چنین است که صلوة برکسی که فرستاده است از اعدای تعالی او را راه روشن کرده ابتدای

ولهذا ابا بر راه کجا تر ابا ایشان از اداء وقت حال بوده صدای تعالی بود یعنی منور بوده است چنان

گرفت و هم بعضی مد بر ابو روم بعضی همین چیز است زیرا که لفظ نور بعضی هر یکی از معانی وارد

وارد شده است مجاز او محمول بطریق مبالغه نیز میتوان شد که مثل عدل یعنی از بس منور است

گویا نفس نور است به متعلق بالاقتداء لا یلیق آه که لفظ اقتدا در کلام

مصنف احتمال دارد که مصدر مبنی از برای فاعل باشد و احتمال دارد که مصدر مبنی از برای

مفعول باشد بر تقدیر مبنی از برای فاعل مراد اقتدا او کردن آنحضرت نیست زیرا که نقض

آنحضرت است بلکه مراد اقتدا کردن دیگران است بآنحضرت و در این هنگام تعلق جار

جار و مجرور با اقتدا مناسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که اقتدا بآنحضرت

لایق و خوب است نه اقتداء به دیگری کردن ولکن نیست در خوبی معنی این کلام اما اگر

متعلق باشد بیلیق معنی این کلام آن است که اقتدا کردن لایق آنحضرت است و این

نا ملائم است چنانکه ظاهر است نزد طبع سلیم مثلا هرگاه زید افضل الناس باشد نمیگویند

اقتدا کردن مردم لایق است زید بلکه میگویند اقتدا بزید کردن لایق است

و لهذا المحشی فرموده است که به متعلق باقتدا است لا یلیق فانه کمال لا یناله و بر تقدیر

مبنی از برای مفعول تعلق جار و مجرور متعلق بالاقتداء نمیتواند بود زیرا که اقتدا در این

حالت بمعنی مقتدا به بودن است و صلاحیت متعلق بودن جار و مجرور ندارد چنانکه

ظاهر است بلکه متعلق است بیلیق زیرا که معنی کلام چنین میشود که مقتدا به بودن

بآنحضرت

بآنحضرت لایق است و به دیگری لایق نیست و این مناسب مقام نعت است و هیچ نوع

ندارد و اگر چه گاه گیر الا استقرای بودن مصدر مبنی از برای فاعل [illegible] راجح است این از برای

مبنی از برای فاعل بودن راجح الکن مبنی از برای مفعول بودن احتمال اعتداد دفقره

اولی بود مبنی از برای مفعول بودن اقتدا راجح است بل اگر محشی اکتفا میکرد

به بودن اقتدا مبنی از برای فاعل بلکه مراد احتمال را اندکی رعایت بسیار بود والعلم

تقدیم الظرف لقصد الحصر چنین تفسیر کرده شده اعلی و هر به تقدم

ما هو حقه التاخر مقید حصر است و حق جار و مجرور در این بیت که موخر باشد از متعلق خود

لیکن برای قصد اگر متعلق [illegible] افاده حصر میکنند و مناسب مقام نعت نیز حصر است لهذا

محشی فرموده که تقدیم ظرف بواسطه قصد حصر است دیگر آنکه هرگاه فی الدار زید

بگویند اگر مقصود این است که هیچ کس نیست در دار مگر زید این حصر را حصر حقیقی میگویند

و اگر مراد این نیست و اگر مراد این است که عمرو در دار نیست و عمر نیست این حصر اضافی

میگویند پس اگر حصر مقصود به الاقتداء بیلیق حقیقی باشد مستلزم این است که اقتدا

بغیر آنحضرت کردن لایق نیست و بنا بر این لازم میشود که اقتدا با ائمه دین آنحضرت لایق

نباشد لهذا المحشی فرموده که اقتدا او با ائمه اقتداء بآنحضرت است در حقیقت زیرا که ایشان

احکام دین آنحضرت را بدست بیان میفرمایند و تقریر نموده آنحضرت بایشان اقتدا میکنند

و اگر حصر مقصود حصر اضافی باشد نسبت با نبیاء سابق اصلا لازم نمیشود که اقتدا با ائمه

لایق نیست زیرا که معنی کلام چنین میشود که اقتدا بآنحضرت کردن لایق است

یه با بنا و دیگر پسر در مرض هنگام آن لایق نیست اقتدا بسایر انبیا نیست نه اقتدا با امت این
آن حضرت بنا بر آن مختصر فرموده اند و یقتص الحصر اضافی بالنسبة الی سایر
الانبیا اصله اهل بدلیل اهیل چنانکه مقرر است در لغت عرب
که اسما را تصغیر کنند یا مخوا اول اسم را مضموم کنند و یای ساکن ما قبل
مفتوح بعد از حرف دوم می افزایند چنانکه حسن را حسین می نامند و جعفر
را جعیفر مقرر شده که اگر منقلب شده باشد حرفی از حروف اسم بحرف
دیگر در تصغیر الحرف اصلی را اعتبار میکنند و چون تصغیر آل اهیل است دلالت
میکند بر آنکه در اصل اهل بوده است مخفی نماند که از ما بعد و فرق میان آل
و اهل بحسب استعمال این است که آل را در اهلیت الحق بشرف و بزرگی استعمال
میکنند پس خاص بشرافت و خطر او [دنیوی] و دنیوی و لهذا آل فرعون نیز میگویند
و اهل را هم در روز شرف استعمال میکنند و هم در غیر شرف فان المفا
علة من الطرفین یعنی باب مفاعله از طرفین است بخلاف حرکت که مفید
اشتراک طرفین است در حکم مثل قاتل زید عمرو افاده میکند که زید قتال کرد با عمرو
و عمرو نیز قتال کرد با زید پس بر زید صادق است که مقاتل عمرو است بکسر التا و هم چنین
بر عمرو صادق است بکسر تا و هر یکی از زید و عمرو را که مقاتل بکسر تا اعتبار کنند دیگری
را مقاتل بفتح تا نیز خواهد بود بالضرورة پس هر یک هم متصف بمقاتلیت
بکسر تا باشند و هم متصف بمقاتلیت بفتح تا و چون مطابقه نیز از باب مفاعله است

پس هرگاه خبر و اعتقاد مطابق [illegible] مطابق بکسر با و [illegible] اعتقاد هم
مطابق بفتح باشد و هم واقع چنانکه ظاهر شد از مثال سابق و خبر و اعتقاد از این حیثیت
مطابق بکسر است نام نهاده شده است بصدق خبر و از این حیثیت که مطابق بفتح است نام نهاده
شده است بحق پس خبر و اعتقاد و صدق مطابق واقع است بکسر با و حق خبر و اعتقاد
مطابق واقع است بفتح با و گاه اطلاق کنند صدق و حق را بر معنی مصدر یعنی بطریق
که صدق را میگویند و مطابق بودن بکسر با میخواهند و حق را میگویند و مطابق بودن بفتح با
میخواهند و لهذا المحشی فرموده و قد یطلق الصدق و الحق علی نفس المطابقة و المطابقة ای
بلغوا اقصی مراتب الحق چه معارج الحق جمعیت مضاف بجنس معرف بلام تعریف است و در
اهل عربیه جمع مضاف بجنس معرف بلام تعریف افاده عموم میکند لهذا المحشی آنرا
حمل کرده است بر صعود بر جمیع مراتب حق و فرموده که یعنی رسیدند باقصی مراتب حق
زیرا که صعود بر جمیع مراتب لازم او دارد او مستقر چه آنکه ظرف مستقر بنا بر
مشهور میان نحویین آن است که متعلق باشد بمقدر عام مثل ثابت و حاصل و الا متعلق
بمقدر عام که حصول یا حاصل باشد و ظرف لغو آن است که متعلق باشد بمقدر خاص مثل
زید علی الفرس که متعلق است براکب یا بر آمد اما بر آنکه میر سید شریف در حاشیه کشاف
تحقیق فرموده و ظرف مستقر آن است که متعلقش مقدر باشد خواه عام باشد و خواه خاص
و ظرف لغو آنکه متعلقش مذکور باشد و نزد متاخرین این اصطلاح معتبر است و از آنجا است
که محشی متعلقش که خاص است در ظرف مستقر تقدیر کرده است آنکه معنی عبارت مقتضی

درین هنگام هیچ نکته فرموده است اگر رسیده به قطعی مراتب حق و این خبر محقق ثابت
است و احتمال کذب ندارد   **هو من الغايات**   یعنی آنکه مضاف الیه قبل و بعد و امثال
اینها از ظروف مثل فوق و تحت و قدام و خلف گاه محذوف میشود در لفظ اگرچه مراد است
و این ظروف گاه مقطوع از اضافه و درین حالت غایات میگویند زیرا که مضاف
الیه غایت و انتهاء کلام است و چون درین هنگام محذوف است پس این ظروف خود غایت
کلام شده اند   **نسیا منسیا او منویا**   مثال رب بعد کان خرام قبل لم دلی
مقام اصلا خصوصیت مضاف الیه قبل و بعد ملحوظ نیست بلکه غرض تنصیص نفی بعد
است بر قبل و مثال ثانی و بعد فهذه غایة تهذیب الکلام یعنی بعد از حمد و صلوة
که اگرچه مضاف الیه مذکور نیست اما مراد است   **فهذه الفاء**   اما علی توهم اما
که از حروف شرط است و فاء جزا میشود و یا باعتبار تقدیر آن در کلام هرگاه وجه صحیح
اما ثانی بواسطه آنکه مقدر در حکم مذکور است و اما اول بواسطه آنکه اعتبار توهم جایز است
نزد علمای نحو در کثیر الاستعمال باشد مثل کفتنی نرهم لیس قائم بجر لفظ قائم باعتبار توهم
بار زائده که در اکثر بر خبر لیس در آید و چون اراده لفظ اما در امثال این مقام
مطرد و شایع است پس اگر درین مقام مذکور نباشد و نه مقدر به توهم آن لفظ فاء
مذکور باید بی نیست   **وهذا اشارة الی المرتب الحاضر آه**   یعنی آنکه اسم
اشاره موضوعست از برای معنی محسوس که مشاهد باشد خواه از نزدیک خواه از دور و
استعمال کرده غیر محسوس مشاهد مجاز است لیکن در وقتیکه تنزیل محسوس حسی کنند باشد خواه

باشند که اسم اشاره را دران استعمال کنند حصر یعنی اشاره نماید مثل بعضی حسی کنند
و استعمال میکنند اسم اشاره را در آن چیز خواه که آن چیز موجود خارجی نباشد مثل اشاره
کردن بمعنی حاضر در ذهن و خواه موجود خارجی باشد اما محسوس نباشد مثل اشاره کردن
بنفس ناطقه و خواه محسوس باشد اما مشاهد نباشد مثل اشاره کردن بشخص غایب که اگر
لفظ کتاب را گاه اطلاق میکنند بر معانی مخصوصه که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش
مخصوصه مثل آنکه کتاب تهذیب میگویند و معانی که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش
آن کتاب میخواهند و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ مخصوصه که دلالت میکنند بر معانی
مخصوصه و گاه بر نقوش مخصوصه که دال است بر الفاظ و معانی مخصوصه و گاه میگویند
مجموع الفاظ و معانی و نقوش مخصوصه میخواهند و گاه بر مجموع معانی و الفاظ مخصوصه اطلاق
میکنند و گاه اطلاق کنند بر مجموع معانی و نقوش مخصوصه و گاه بر الفاظ و نقوش مخصوصه
و گاه بر معانی و نقوش مخصوصه چنانکه ظاهر است هر این اطلاقات از تتبع موارد استعمال
لیکن اشاره بکتاب اشاره خواهند بود یکی از امور سبعه لیکن ظاهر درین مقام یا معانی
مخصوصه یا الفاظ مخصوصه و لهذا اعلم بتعرض احتمالات دیگر نشده و وجه ظهور المراد
غایت تهذیب کلام ملا محمول ریخته بر مشار الیه هذا و کلام بالکلام لفظیت مثل لفظ
زید قائم و بالکلام نفسیت یعنی نظم معانی در نفس در حینیکه ظاهر میشود در حالت
تقریر و تحریر با آن مسائل پس اگر مشار الیه معانی مخصوصه یا الفاظ مخصوصه باشد لفظ کلام
مستعمل خواهد بود در یکی از دو معنی مستعمل فیه حقیقی که بی تکلف و اگر مشار الیه کلام

امور قریبه باشد خالی از تکلف نیست زیرا که اگر مجموع معانی و الفاظ باشد از لفظ کلام
با قدر مشترک از کلام لفظی و نفسی خواسته میشود یا کلام لفظی و کلام نفسی هر یک با احدی
و بر هر تقدیر بی تکلفی نیست اما بر تقدیر اول بواسطه آنکه از لفظ کلام نه مستعمل است
در احدی ما قدر مشترک اراده نمودن خلاف ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی زیرا که از یک
لفظ در یک اطلاق دو معنی اراده کردن نیز دور از بلاغت است [illegible] نیست خواه
آن دو معنی هر دو حقیقت باشد و خواه احدی حقیقت باشد و دیگری مجاز اما بر تقدیر
ثالث از برای آنکه هر گاه مشار الیه مجموع معانی و الفاظ باشد سوق کلام تقاضای او میکند
که از لفظ کلام احدی فقط خواسته شود چنانکه ظاهر است نزد ذوق سلیم و اگر مجموع معانی
و الفاظ و نقوش باشد نیز مستلزم یکی از تکلفات مسطوره با زیادتی زیرا که ظاهر از غایت
تهذیب کلام آن است که نقوش مشار الیها باشد نه بنفسها بلکه بعنوان خبریت و از این روشن
شد ما خوذیه مشار الیه بودن از امر دیگر یعنی معانی و نقوش و الفاظ و نقوش اگر چه که از این
تقدیر چنان ظاهر شد که مشار الیه بودن نقوش نیز جایز است اما ما خوذی است و حال آنکه صحیح نیست
اصلا زیرا که در این هنگام غایة تهذیب الکلام هیچ مربوط نمیشود و جواب گفته میشود که نقوش
سوی الفاظ و معانی باعتبار دلالت کردن بر آنها بکار اختصاص و علامة است و باعتبار آن
اختصاص در عرف اشاره بآن میکنند و صحیح آنکه تحقیق از برای الفاظ و معانی است بآن نیست
مبتدا هند مثل آنکه اشاره بجای دقیقی میکنند و میگویند این کتاب در غایت فصاحت است
و این کتاب تمام در خاطر است و شکی نیست که جای دقیقی نیست مگر نقوش و فصاحت نیست

مگر صفت لفظ و الفاظ در خارج است با معانی است با الفاظ و این در عرف شایع است
اذ لا وجود للالفاظ ولا للمعانی اما آنکه ظرف تحقق معانی ذهن است نه خارج ذهنی
چنانکه محقق شده است و الفاظ ذکر و ظرف تحقق شان خارج است و در خارج ذهنی موجود
نمیشود ممکن بلکه بیکبار تحقق نمی یابند مجتمع در خارج و لهذا اصوات ظرف و قرار از موجودات
غیر قار الذات بمعنی غیر مجتمع الاجزاء شمرده اند پس معانی و الفاظ مجتمع مرتبه اشار
الیه لفظ هذا است در ذهن است نه در خارج خواه وضع دیباچه پیش از تصنیف باشد
و خواه بعد از تصنیف و ظاهر شد که استعمال لفظ هذا در امثال این مقام مجاز است نه
حقیقت الا بسیلم علی طریقه مجاز الحذف مجاز حذف آن است که اعراب
محذوف فرا به مذکور دهند مثل آنکه مضاف را حذف کنند و مضاف الیه سوی را او کنند و در
و اعراب مضاف بآن دهند مثل قوله تعالی و اسئل القریة که در اصل و اسئل اهل القریة بوده است
دیگر آنکه بر مذهب بعضی از نحویین خلیة للتذهیب مفعول مطلق است و بنا بر مذهب
بمعنی صفت مفعول مطلق محذوف است مثل خبر مقدم و بنابر تقدیر است که هذا لمذهب
تهذیبا غایة تهذیب الکلام لما فی لفظ التحریر بناه تحریر با نیست که خالی
باشد از حشو و زوائد و بیان اعم است از آنکه خالی باشد از حشو و زوائد یا نه لهذا الحکم
فرموده است که مصنف نگفته است فی بیان المنطق والکلام بلکه فی تحریر المنطق والکلام
بواسطه آنکه در لفظ تحریر اشاره است بخالی بودن بیان مصنف از حشو و زوائد
المنطق الة قانونیة الة جزء است که واسطه باشد میان فاعل و منفعل

تا اثر فاعل بواسطه منفعل رسانند مثل تیشه از برای نجار و چون منطق واسطه است میانه
نفس ناطقه و ادراکات کسبیه آلت میگویند و قانون و قواعد قضایا کلیه که احوال
جزئیات موضوع آن قضایا از آن معلوم میشود چنانکه خواهد آمد بتفصیل و چون منطق مشتمل است
بر قواعد کلیه آلت قانونی میگویند و قانونش نیز میگویند   **والکلام هو
العلم الباحث عن احوال المبدأ والمعاد** یعنی علمیست که بحث میکنند در آن
از احوال واجب الوجود و کیفیت معاد و احتمال دارد که معنی تعریف این باشد که کلام
علمیست که بحث میکنند در آن از احوال موجود باعتبار مبدء و اولی که عبارت است
از حیوة دنیا و باعتبار معاد و اخری که عقبا است عبارت از آن است   **علی نهج
قانون الاسلام** یعنی بطریقی که موافقت با شریعت پیغمبر داشته باشد و باین قید
حکمت بیرون میرود زیرا که در علم حکمت متابعت برهان عقلی میکنند و موافقت
شرع منظور نیست   **عطف علی التهذیب** او احتمال دارد که عطف بر ...
منطق باشد و در این هنگام حاصل معنی عبارت چنین میشود که این کتاب در ذکر منطق
و کلام و در تقریب مرام است ... ثبت که مخفی نماند که اگرچه بحسب لفظ عطف بر ذکر اقرب است
الا بحسب معنی عطف بر تهذیب بهتر است چنانکه بوجدان شهادت میدهد والله ...
والاضافة فی عقاید الاسلام بیانیة الخ ظاهر از کلام محققین شده
آن است که هرگاه میانه مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد اضافه بیانیست
مثل خاتم حدید و اما اگر مضاف اعم باشد از مضاف الیه مثل شجر الاراک و علم الفقه و غیر اینها

الاضافة لامیست

اضافه لامیست و عقاید اعم مطلق است از اسلام بمعنی نفس اعتقاد است کما لا یخفی پس اضافه
لامی باشد مگر آنکه گفته شود که مراد از اضافه بیانیه در این مقام آن است که مضاف الیه محمول شود
بر مضاف و بیان آن باشد که خواه اضافه بیانیه بسبب لام باشد و خواه بسبب من بیانیه والعلم عند
الله دیگر آنکه احتمال دارد که در کلام مصنف مضاف محذوف باشد و باین تقدیر باشد که تقدیر
عقاید اهل الاسلام و بنا بر این اضافه نیز درست است دیگر آنکه ایمان را نیز گاهی اطلاق
میکنند بر نفس اعتقاد و اقرار بما جاء به النبی و گاه اطلاق کنند بر مجموع اعتقاد بجنان
و عمل بارکان و اقرار بزبان و نزد امامیه اعتقاد بامامت ائمه اثنا عشر جزو ایمان است
و بدون آن نجات ممکن نیست   **و یحتمل التجوز فی الاسناد** چنین تبصره محمول
بر کتاب نمیشود زیرا که بمعنی بینا گردانیدن است بمعنی اثر او را بمعنی مصدر که اسم فاعل است
اعتبار کرد تا حمل صحیح باشد و یا بنا حمل بر مبالغه نموده مثل زید عدل و این قسم حمل را مجاز
در اسناد گویند زیرا که اسناد در غیر موضع خود کرده است و لفظ تذکره نیز محمول نمیشود بر کتاب
زیرا که بمعنی بیاد آوردن است لیکن این معنی را بنا بر آنکه گویا بدیگری گرفت یا بطریق مبالغه
اعتبار باید کرد و لهذا اقتصار نموده که کذا تذکره   **او تفهیمه للغیر** ظاهر کلام دلالت
میکند که این کتاب تبصره است از برای معلم نفسها یا از برای متعلم نفسها اما ممکن است که از برای
هر دو باشد و معنی کلام چنین باشد که گردانیدم این کتاب را تبصره از برای آن کس
که اراده تبصره داشته باشد نیز و تفهیما نیز اعم است از آنکه تفهیما نمیداند آن کس باشد یا غیر او
تفهیما نیز آن کس بود اگر لفظ او در کلام مصنف از برای تردید باشد بمعنی مانعة الخلو

شامل این احتمال نیز بود اهو لو   متضمن معنی الاخذ جهة تذکیره کرده شود

یعنی چون نزد کسی با معنی مذکره مناسبت دارد چنانکه ظاهر است بنا بر این احتیاج دارد به تضمین

امری که بین معنی [illegible] مثل اخذ و نقل و لهذا محشی اعتبار کرده است و تضمین آن است که فعلی

با نسبت فعلی لها اعتبار کنند و در لفظ با نسبت فعلی دیگر گنجانند که یکی اصل باشد و دیگری حال   فهذا

ایضا یحتمل الوجهین [illegible] از کلام محشی در حاشیه خود [illegible] علامه دوانی ظاهر آن است

که بر تقدیر تضمین [illegible] بر تقدیر حال [illegible] مستند نیز بتواند بود [illegible]

[illegible] معنی کلام چنین است که گرداندیم این کتاب را [illegible] که اراده تذکره داشته باشد

حالکونه [illegible] از صاحب فهم آنچه بتواند که مستند باشد و بتواند که منتهی باشد [illegible] صحیح به منتهی

دارد و [illegible] گفت این است که چون تذکره به منتهی [illegible] مناسبت دارد [illegible] صورت

اول تضمین اخذ و نقل مانع بود که از برای منتهی باشد لهذا [illegible] متعلق شده و در صورت

حال بودن چنین مانعی نیست [illegible] منتهی خواهد بود لیکن در این [illegible] کسی [illegible]

آنچنانکه تذکره مناسب منتهی است [illegible] مناسب [illegible] چنانکه محشی [illegible] در حاشیه تصریح

کرده و مانع [illegible] فقره اول [illegible] که از برای [illegible] باشد [illegible] و حال آنکه محشی [illegible]

[illegible] تجویز نموده والله اعلم   وفیما بعده ثلثه اوجه رفع وجر و نصب رفع بنا

بر آنکه خبر مبتدا المحذوف باشد و ما موصول باشد یا موصوف بر تقدیری که ما موصول باشد

بنا بر تقدیر است که لا مثل الذی هو الولد و بر تقدیری که ما موصوف باشد بنا بر تقدیر است که لا مثل

شیء هو الولد و جر باعتبار آنکه مضاف الیه شیء و لفظ ما در این وقت زائده خواهد بود

که واقع

که واقع شده در میان مضاف و مضاف الیه و در نصب [illegible] خلاف است بعضی میگویند

که منصوب است باعتبار آنکه لا سیما نازل منزله الا است در استثنا و لفظ ما در این زائده است

یا کافه و بعضی میگویند لفظ ما نکره است غیر موصوف و ما بعد منصوب است بتقدیر اعنی

و مختار صاحب مغنی اللبیب این است که اگر معرفه باشد نصب جایز نیست و اگر نکره باشد

منصوب است بر تمییز و ما کافه است از اضافه   القسم الاول عبارة عن

احدی معان سبعة و المنطق عبارة آه [illegible] کتاب [illegible] اقسام کتاب [illegible]

در امور سبعه اطلاق میکنند چنانکه [illegible] مذکور شد [illegible] علوم مدونه [illegible] بر

هر یک از معانی مذکوره اطلاق میکنند چنانکه ظاهر میشود از تتبع مواضع استعمال مثلا میگویند

فلان کس حکیم است و فلان کس [illegible] و مراد ملکه حکمت است [illegible] به این معنی که کیفیتی حاصل

شده [illegible] که متوجه هر مسئله از مسائل نحو و حکمت که میشود مستحضر آن مسئله میگردد و لهذا

اگر صاحب این ملکه مسائل را مستحضر نباشد از حکیم بودن [illegible] بیرون [illegible]

میگویند فلان علم کفر است و فلان علم حق و مراد تصدیق مسائل آن علم است [illegible]

و دیگر میگویند فلان کس تعلیم [illegible] مثلا و مراد نفس مسائل است [illegible]

و [illegible] قدر معتد به و لهذا محشی فرموده که قسم اول عبارت است از یکی از معانی سبعه و منطق

عبارت است از یکی از معانی مذکوره   وحده العقل السلیم [illegible] مناسب ملکه

و علم تحصیلت با حصول و مناسب نفس مسائل بیان است   مقدمه انه لفظ

اسم بکسر دال [illegible] و اسم بفتح بنا بر اول مشتق است از قدم بمعنی تقدم [illegible] چنانکه وارد شده است

در کتب لغت و بنا بر نسخه مشتق است از قدم متعدی چنانکه ظاهر است و بکسر دال انکه مذهب بعضی است
همچنانکه در مطول تصریح کرده است مقدمه دو فرد دارد مقدمة العلم و مقدمة الکتاب مقدمة
العلم امور چندیست که موقوف علیه شروع در مسائل علم است مثل معرفت حد و غایة و موضوع
علم و مقدمة الکتاب طائفه ایست از کتاب که مقدم است بر مقصود بواسطه ارتباط مقصود با نفع
او در مقصود و این هر دو خارج است از علم چنانکه ظاهر است و نزد میر سید شریف مقدمه
در حقیقت نیست مگر مقدمة العلم و آن عبارتست از چیزی چند که موقوف علیه در علم است
بر وجه بصیرة مثل معرفت حد علم و غایة و موضوع و بر الفاظ و نقوش اطلاق مقدمه باعتبار
دلالت بر مقدمة العلم و این قول اقرب است بصواب و بکلام قوم انسب است   رسم المنطق
والحاجة الیه وموضوعه ۝ انکه تصور بوجه ما از جمله موقوف علیه شروع در آن علم است
زیرا که طالب مجهول مطلق بودن ذات شعور محالست پس محتاج بود در علم باشارتی از انکه
آن علم را بوجهی تصور کند و هم چنین علم بفائده ما نیز از جمله موقوف علیه شروع است زیرا
که فاعل مختار تا تصور فائده نکند طالب فائده آن نمیشود لیکن علم و فائده مخصوص
او موجب بصیرت در شروع و باعث زیادتی سعی شارح است و فائده بیان موضوع علم
متمیز شدن آن علم است از علوم دیگر زیرا که هر گاه موضوع علمی متمیز کرده از موضوع دیگر
آن دو علم نیز از هم ممتاز میگردد مثلا هر گاه شخصی دانست که موضوع منطق معرف و حجت
است و موضوع نحو کلمه و کلام است مسائل نحو و منطق نزد او مشتبه نمیگردد بلکه هر مسئله از مسائل
این دو علم را که ملاحظه فرماید میداند که از کدام یک از آن دو علم است و متمیز شدن علم نزد

متعلم نیز موجب بصیرة در شروعست   هو الصورة الحاصلة ۝ انکه علم بر دو قسم است
یکی انکه محتاج است بحصول صورت معلوم نزد عالم و این قسم را حصولی میگویند مثل علم نفس ناطقه
بچیزهای خارجی مثل حجر و شجر و غیر آنها از موجودات و یکی انکه محتاج نیست بحصول صورت
مثل علم نفس ناطقه بخود یعنی بذات خود و این علم را حضوری میگویند اگر گوئی که بیرون میرود از این
تعریف افراد علم حضوری زیرا که ظاهر آن صورت حاصله انیست که صورتی مغایر ذات
خارجی عالم و معلوم نزد مدرک باشد و در علم حضوری چنانکه مذکور شد صورتی درکار نیست
جواب گفته میشود که مراد ازین تعریف علم حصولیست نه مطلق علم تا وجه آنکه مقصود فن ازین علم
حضوری نیست زیرا که غرض از منطق نیست مگر عصمت از خطا در فکر و علمی که محتاج است بفکر
و نظر حصولیست پس انکه صحیح بود در تعریف کار بنحو اعتبار کرده است و بیرون نمیرود
علم نفس ناطقه بجزئیات مادیه بنا بر مذهب حکما که میگویند صور جزئیات محسوسه در خیال
و در حواس است نه در نفس ناطقه زیرا که این صور مادی اگر چه در نفس ناطقه حاصل نیست
اما نزد عقل حاصل است پس صورت حاصله نزد عقل برای انها صادق است   [illegible]
مذهب الحکماء ۝ انکه تصدیق بر مذهب حکیم اعتقاد بر نسبت تامه خبریه و تصور
صورت حاصله است که عاری از ادعان نسبت باشد و تصدیق بر مذهب امام التصورات ثلث است
با ادعان نسبت و تصور صورت حاصله است که جزء مجموع التصورات ثلث و ادعان بر نسبت
ولهذا المذهب القدماء ۝ انکه قدماء منطقیان را عقیده انست که قضیه
که معروض ادعان و حکم است مرکب است از سه جزو موضوع و محمول و نسبت و متاخرین منطقیان

را عقیده است که قضیه مرکب است از چهار جزء موضوع و محمول و نسبت و وقوع نسبت یا لا وقوع
نسبت پس اعتقاد در اجزاء قضیه که متعلق اذعان است نسبت است و باعتقاد متأخرین وقوع
و لا وقوع نسبت است و چون بعضی اذعان را گفته است متعلق بحقیقة نسبت زیرا که گفته است اذعان
للنسبة ظاهر میشود که نزد مختار مذهب قدما است و اگر نه بایستی که بگوید اذعان لوقوع النسبة چنانکه
ظاهر است   سیشیر المصنف الی التثلیث آه این کلام قرینه دیگر است از برای آنکه مختار
مصنف مذهب قدماست نه زیرا که مذهب متأخرین چهار جزء قضیه چهار است پس مختار مصنف مذهب متأخرین میبود
بایستی که اشاره بتثلیث اجزاء قضیه نکند بلکه بتربیع آن اشاره بایستی کرد و حال آنکه
در اول مبحث قضایا اشاره کرده است باینکه اجزاء قضیه سه تا است و دیگر آنکه تصدیق اگر
اعتقاد ثابت و جازم میباشد که بتشکیک مشکک زایل نگردد آن را یقین میگویند اگر مطابق
واقع باشد و جهل مرکب گویند اگر مطابق واقع نباشد و اگر ثابت و جازم نباشد بلکه خلاف
احتمال مرجوح داشته باشد آن را ظن میگویند و گاه یقینی بدلیل حاصل میشود مثل یقین بوجود صانع
و گاه بتقلید مثل اعتقاد بخبر انبیا و اوصیا   کما فی التخییل آه تخییل تصور نسبت خبری
که تاثیر در نفس کند هر چند خلاف آن نسبت ثابت باشد نزد عقل مثل خیالات شعریه چنانکه
میگویند و دل در بار آتش است و سیلاب اشک عالم را بطوفان داد و امثال اینها و شک عبارت است
از تصور نسبت خبریه چنانچه که عقل در آن متردد باشد و هیچ یک از وقوع و لا وقوع آن نسبت راجح نباشد
بلکه مثل و برابر باشد نزد عقل و وهم عبارت است از تصور طرف مرجوح پس نسبت در این سه قسم اگر
چه نسبت خبریه است زیرا که قابل است از این میتوان گفت که صادق است یا کاذب اما مدرک باد راک

اذعانی نیست زیرا که ادراک اذعانی و تثبت که احد طرفین نسبت راجح باشد خواه بحد جزم
رسیده باشد مثل یقین و خواه نرسیده باشد مثل ظن   الاقتسام بمعنی القسمة
و چون در این مقام توهم میشود که اقتسام لازم است زیرا که از باب افتعال است و حال آنکه در عبارت
مصنف متعدی است بقرینه منصوب بودن قوله الضروره و الاکتساب بالنظر که مفعول به است
اشاره بدفع این توهم کرده است و حاصلش آنکه اگر چه اقتسام از باب افتعال است و اصل
در باب افتعال لازم بودن است لیکن در کتاب اساس اللغة اقتسام بمعنی قسمت که متعدی است
تفسیر کرده شده است پس کلام صحیح است   فالمذکور فی هذه العبارة صریحا هو انقسام
الضروره آه یعنی آنکه صریح عبارت مصنف این است که قسمت میکنند تصور و تصدیق ضروره و
اکتساب بنظر یعنی پس ضروره منقسم خواهد شد بضروره تصور و ضروره در تصدیق و همچنین کسب
منقسم خواهد شد باکتساب در تصور و اکتساب در تصدیق و از این دانسته میشود که هر یک
تصور و تصدیق منقسم میشود بضروره و کسب چنانکه ظاهر است   فقوله حتی یعنی ابلغ
و احسن اشاره است باینکه بیان انقسام تصور و تصدیق چنانکه مصنف کرده بطریق کنایه که
و ینقسمان آه بهتر از آنکه بگویند و ینقسمان الی الضروره و الاکتساب بالنظر مثلا زیرا که
از امثال این عبارات انقسام صریحا فهمیده میشود و از امثال عبارت مصنف کنایه و کنایه ابلغ
از صریح است دیگر آنکه چنین دانسته شد که از قسمت کردن تصور و تصدیق ضروره و اکتساب را
فهمیده میشود منقسم شدن تصور و تصدیق پس تصور و تصدیق هم متصف شدند بوصف
و هم بمنقسمیه پس بقیضیها با اعتبار آنکه از باب افتعال است و اصل در آن باب لازم بودن است

مناسب وصف منقسمه به تصور و تصدیق است و باعتبار رجوع مناسب وصف قاسمیه بخلاف تقسیمات
که بجای مناسب وصف قاسمیه است ولی حکمی است که وجه اختیار کردن مصنف تقسیمات را بالامر الحقیر
نمود این باشد تدبر **کما ان کسبه القوم** مخصوص بدلیل برای مطلب بطریقه بعضی از محققین
این است که تصورات همه بدیهیت و الا لازم می آید که در هیچ تصور محتاج نباشد عقل بافکر
و حال آنکه محتاج است در بعضی مثل تصور روح و ملک هم نظریت و الا لازم می آید که هیچ تصور
معلوم نباشد بواسطه آنکه بنابر این تقدیر معرف هم نظری خواهد بود پس محتاج باشد آن معرف
بمعرف دیگر و در این هنگام اگر بر میگردد موقوف علیه بموقوف خواه بلاواسطه مثل اینکه تصور
زید محتاج باشد بتصور عمرو و تصور عمرو محتاج باشد بتصور زید و خواه بواسطه مثل اینکه محتاج
تصور زید بتصور عمرو و تصور عمرو بتصور بکر و تصور بکر بتصور زید و خواه بچند مرتبه واسطه چنانکه
ظاهر است پس در هر تقدیر مستلزم دور است زیرا که توقف شیء است بر ما یتوقف علیه اولا یا بلا
بواسطه مستلزم تقدم شیء است بر نفس و تقدم شیء بر نفس باطل است بالبداهة و اگر بر نمیگردد
بلکه الی غیر النهایه است باین نحو که تصور زید محتاج باشد بتصور عمرو و تصور عمرو بتصور بکر و همچنین الی غیر
النهایه پس جمیع تصورات موقوف بر یکدیگر و هیچ یکی در ذهن هم خواهند بود پس ازلی تصور حاصل
خواهد شد تا حاصل کرد تصور دیگر از آن تصور و بالجمله عقل بدیهة حکم میکند که هرگاه
که جمیع تصورات موقوف باشند بر یکدیگر الی غیر النهایه حاصل نمیشود هیچ تصور چنانکه
مخفی نیست بر صاحبان فطرت مستقیم پس لازم می آید معلوم نبودن تصور مطلق
نزد عقل و حال آنکه بعضی از تصورات معلوم است مثل تصور حرارت و برودت و امثال

ایهما و بهمین طریق گفته میشود در تصدیق و طریقه مصنف بهتر است زیرا که بعد از حجت
المسئله لازم است از دعوی بدیهیت در مقدمات دلیل کرده شود و الا ناقص خواهد رسید که گویا
مثلا اگر قول که اگر همه تصورات با تصدیقات نظری باشد لازم می آید که هیچ تصور یا هیچ تصدیق
حاصل معلوم نشود و حال آنکه معلوم است نیز از جمله تصدیقات است بنابر فرض اول نظری
غیر معلوم خواهد بود پس محتاج باشد بفکر زیرا که موضوع و محمول معلوم شده تصدیق حاصل
نمیشود و بر تقدیر ثانی که فرض نظری خواهد بود پس محتاج باشد به دلیل و هرگاه مستند را [illegible]
باشد از دعوی بدیهیت تصور یا تصدیق در مقدمات دلیل کرده شد [illegible]
در اصل انقسام کرده شده اولی مرتبه بهتر باشد **منها التحرز عن استعمال اللفظ**
المشترک چنانچه لفظ علم مشترک است میانه معانی زیرا که در بعضی از اصطلاحات مختص
است بیقین نه بظن و در بعضی مختص است بتصدیق چنانکه معرفة بتصور و در بعضی مخصوص
است بمرکب چنانچه معرفة ببسیط و در اینجاست که عرف العلم گویند و معرفت الله نگویند پس
لفظ معلوم که مشتق است از او نیز مشترک خواهد بود میانه معانی متعدده چنانکه ظاهر
است والله اعلم حکم باشتراک آن کرده است **فان الجزئی لا یکون کاسبا و لا**
مکتسبا یعنی نیست که جزئی از این حیثیت که جزئی است نه معرف واقع میشود نه معرف
اما اول بواسطه آنکه جزئی یا محسوس است بحواس ظاهر یا بحواس باطن و در تحت محسوسات
متعدده نه احساس جزئی دیگر حاصل میشود و نه ادراک کلی چنانکه ظاهر است نزد عقلا
و اما ثانی بواسطه آنکه اگر مکتسب باشد محتاج خواهد بود بمعرف و حال آنکه معرف [illegible]

چنانکه گویند و نه کلی زیرا که هم کلی بکلی نداده خبر ثبت نمیکنند بلکه نقل بر تجوز صدق بر کثیرین میکنند و هرگاه جزئی نه کاسب است و نه مکتسب پس فکر جاری نخواهد بود مگر در کلیات بلفظ معقول که مستعمل است در کلی و در جزئی اشاره باین معنی کرده میشود به خلاف لفظ معلوم زیرا که در کلی و جزئی هر دو مستعمل است چنانکه ظاهر میشود نزد تتبع موضع استعمال دیگر آنکه تعریف مصنف از ره گذر اعتبار کردن صیغه مفرد نیز ترجیح دارد بر تعریف مشهور زیرا که در تعریف مشهور اعتبار امور کرده اند و چنین گفته اند که فکر ترتیب امور معلوم است از برای تحصیل امور مجهول و بنا بر این منتقض میشود تعریف بمفصل تنها یا خاصه تنها و محتاج می افتند در تصحیح تعریف بتکلف و خلاف ظاهر بخلاف تعریف مصنف که بی تکلف شامل جمیع افراد معرف است

يبحث فيها عن احكام جزئيات موضوعها

باین طریق که جزئی موضوع یا موضوع را بعنوان ... و وصف موضوع موضوع قضیه یا محمول صغری و قضیه کلیه را کبری سازند و از این حکم جزئی موضوع ثابت شود مثلا چنین گویند که زید فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس زید مرفوع است و اطلاق لفظ فن بر منطق باین اعتبار است که مشتملست بر قوانین کلیه پس از قبیل تسمیه کل است باسم جزء واما بواسطة مباین او الامر اعم منه و جمعی کثیر از متاخرین گفته اند که مراد به عرض ذاتی آن است که لاحق شود لذاته مثل ادراک امور غریبه از برای انسان یا لاحق شود بواسطه امر مساوی مثل تعجب که لاحق انسان میشود بواسطه ادراک امور غریبه یا لاحق میشود بواسطه امر اعم از شیء که جزء آن شیء باشد مثل حرکت که لاحق انسان میشود بواسطه آنکه حیوان است و اعراض غریبه سوای این سه قسم

کرد اینه

کرده اند یعنی آنکه بواسطه امر اعم خارج محض از شیء لاحق شود مثل حرکت که لاحق ناطق میشود بواسطه حیوان و دو قسم دیگر آنکه لاحق شود بواسطه امر اخص از شیء مثل نطق که لاحق حیوان میشود بواسطه انسان و ثالث آنکه لاحق میشود بواسطه امر مباین مثل حرارت که لاحق آب میشود بواسطه آتش و باعتقاد قدما و طائفه متاخرین مثل شارح مطالع و تابعانش الحق بواسطه جزء اعم عارض میشود داخل در عرض ذاتی نیست و محقق طوسی نیز در اساس الاقتباس تصریح باین فرموده و چنین گفته که باید در هر علم بحث کرده شود از امور که آثار و احوال موضوع آن علم باشد و عارض بواسطه جزء اعم در حقیقت از آثار و احوال موضوع نیست بلکه از احوال و احکام آن امر اعم است و چنین طریقه شارح مطالع را صحیح صواب دانسته لعدم الاعراض الذاتیه بر این تفسیر کرده که شامل عارض بواسطه جزء اعم نیست کالتعجب اللاحق للانسان و آنکه تعجب عارض انسان میشود لذاته نیست بلکه حالتیست که بواسطه ادراک امور غریبه لاحق انسان میشود چنانکه ظاهر است و تصریح کرده اند به این محققین مثل مصنف و غیره پس او را مثال از برای عارض لذاته آوردن محتاج است بسوی این تکلف مثل آنکه از تعجب ادراک امور غریبه خواسته شود که مبدء تعجب است و دیگر آنکه مراد از تعجب در این مقام متعجب است زیرا که مراد از عارض خارج محمول است و آنکه محمول میشود متعجب است نه تعجب و دیگر مبدء و اراده مشتق شایع و متعارف است نزد ارباب این فن ثم يلحقه بواسطه امر مساو له الى انسان بالعرض والمجاز آنکه واسطه همچنانکه فهمیده میشود از کلام شارح مطالع و جمعی دیگر از محققین بر سه قسم است واسطه در عروض و واسطه در ثبوت و واسطه در اثبات واسطه در عروض آن است که عارض اولا و بالذات عارض او شود و ثانیا و بالعرض عارض دیگر مثل آن که واسطه در عروض

کتابت است از برای حیوان چه کتابت اولا بالذات عارض انسان میشود وثانیا و بالعرض عارض
حیوان و واسطه در ثبوت آن است که واسطه باشد از برای ثبوت عارض خواه خواص در عروض
العارض و اسطه باشد چنانکه گذشت در مثال سابق و خواه نباشد مثل حرکت اصابع که واسطه
در ثبوت است از برای کتابت بالفعل انسان خواص صلاحیت اتصاف بکتابت نه اراده و واسطه
در اثبات آن است که علت علم بثبوت باشد مثل تغیر که علت علم بحدوث عالم است وگاه باشد که
در یکجا ده مثل انسان که هم واسطه در عروض و ثبوت کتابت است از برای حیوان و هم واسطه در اثبات
زیرا که استدلال کرده میشود از انسان بودن حیوان بر ثبوت کتابت از برای حیوان بشیوه قیاس
که بعض الحیوان انسان وکل انسان کاتب فبعض الحیوان کاتب و گاه باشد که نه ثبوت واسطه
در اثبات باشد اما نه واسطه در عروض باشد و نه در ثبوت آن در جایی است که از معلول
دلیل گفته شود بر علت مثل آنکه از نبات استدلال میکنند بر بعض اخلاط و از اینجا ظاهر شد که واسطه
در عروض نه آنستی که لازم [illegible] از همین [illegible] ثبوت آن [illegible] از برای موضوع علت بسیاری از علوم است
مسائل است که واسطه در عروض دارد اما محتاج است ثبوتی از برای موضوع [illegible] مثل تناهی مقدار
که عارض جسم است لذاته لکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه محتاج است بدلیل و محتاج
نیز در واسطه طریق شارح مطالع در [illegible] چنانکه ظاهر است از تعریفش عرض ذاتی [illegible] و در جوابی
دیگر نیز تصریح نموده و اما آنچه از کلام مصنف وطائفه دیگر از مصنفین مثل صاحب قسطاس وغیره
فهمیده میشود این است که واسطه در عروض [illegible] واسطه در ثبوت است و بنابر طریقه شارح
مطالع در بعضی مواضع مشکل میشود مثل آنکه تعجب بواسطه در عروض ضحک گرفته اند و از این قرار نیست

که اتصاف

که اتصاف انسان بضحک بالعرض باشد و اتصاف تعجب بضحک بالذات و حال آنکه انسان
حقیقة معروض ضحک است چنانکه ظاهر است بالبدیهه و تعجب متصف است بضحک
بالعرض زیرا که مراد از تعجب مفهوم است نه ماصدق چنانکه تصریح کرده اند بان محققین
مثل میر سید شریف وغیره [illegible] که [illegible] واسطه در عروض میشود از برای
[illegible] و این [illegible] مفهوم تعجب صلاحیت اتصاف بضحک ندارد مگر
بالعرض و التبعیة [illegible] بر انسان [illegible] واسطه در عروض [illegible]
امور [illegible] از برای [illegible] وعلی هذا القیاس دیگر آنکه در علم [illegible] که بواسطه امر
اخص عارض میشود ثابت میکنند مثل آنکه در نحو احوالی که بواسطه اسم و فعل و حرف
عارض کلمه و کلام میشود بیان کرده میشود و هم چنین در حکمت طبیعی که موضوع آن جسم است
احوالی که بسبب انواع جسم مثل عناصر و افلاک عارض جسم میشود ثابت میکنند و حال
آنکه بحث عارض بواسطه امر اخص عرض ذاتی نیست و بواسطه رفع این بحث
علامه دوانی فرموده که مراد از بحث [illegible] از آن است که از
ذاتی موضوع [illegible] از برای موضوع ثابت کنند [illegible] موضوع
از برای این [illegible] ثابت کنند و محققین دیگر نیز [illegible] جواب شده اند و در [illegible]
و [illegible] صحت [illegible] بیان رجحان [illegible] سخن بسیار است که
[illegible] این تعلیقه نیست لهذا مذکور نکرده و [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] بحال متعلم نیز بسیار است لکن [illegible] بحث [illegible]

المؤلف الاربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارات که غیر لفظیه اند و دلالت میکنند بسبب
وضع واضع — و انقسام الدلالة وضعیّة لفظیة و وضعیة غیر لفظیة و طبعیة
لفظیة و غیر لفظیة و عقلیة لفظیة و غیر لفظیة دیگر اینکه باید دانست که دلالت وضعیه
لفظیه بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمدخلیه وضع واضع بعد از علم بوضع
و وضعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمدخلیه وضع بعد
بعد از علم بوضع و طبعیه لفظیه بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمدخلیه
طبع از علم باقتضای طبع و طبعیه غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن
معنی بمدخلیه طبع بعد از علم باقتضای طبع و دلالت عقلیه لفظیه بودن لفظ است بحیثیتی
که فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بی مدخلیه طبع و وضع و عقلیه غیر لفظیه
بودن غیر لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بی مدخلیه وضع و طبع
پس دلالت وضعیه بمدخلیه عقل است با وضع واضع و طبعیه بمدخلیه عقل است با طبع
و عقلیه بی مدخلیه وضع و طبع است — وهی تنقسم الی المطابقة الخ اینکه
در هر یک از تعریف دلالات ثلثه ناچار است از قید حیثیت باین طریق که مطابقه دلالت
لفظ است بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام موضوع له لفظ است و تضمن دلالت لفظ است
بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء معنی موضوع له است و التزام دلالت لفظ است
بر خارج لازم موضوع له از این حیثیت که خارج لازم موضوع له است زیرا که اگر قید حیثیت
معتبر نباشد لازم می آید دخول هر یک ازین سه دلالت در تحت دیگری مثلا هرگاه لفظ

افتاب

آفتاب هم از برای جرم موضوع باشد و هم از برای ضوء و هم از برای مجموع جرم و ضوء پس
وقتی که از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء خواسته شود دلالتش بر جرم تنها و بر ضوء
تنها در ضمن دلالت بر مجموع تضمن است زیرا که دلالت بر جزء موضوع له لفظ است
و قطع نظر از قید حیثیت لازم می آید که مطابقه هم باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له بواسطه آنکه آن لفظ از برای هر یکی از جرم و ضوء نیز موضوع است
و بر دلالت بر ضوء در ضمن دلالتش بر مجموع التزام نیز صادق است زیرا که جرم تنها مو ضوع له
نیز است و ضوء خارج لازم آن است پس صادق است که دلالت لفظ است بر خارج لازم
موضوع له و از اینجا لازم می آید که دلالت بر ضوء هم مطابقه باشد و هم تضمن و هم التزام و حال
آنکه تضمن است و هم چنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و جرم تنها خواهند با آنکه در ین وقت
مطابقه است لازم می آید که تضمن نیز باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است
بر جزء موضوع له و هم چنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و ضوء خواهند با آنکه مطابقه است
تعریف تضمن و التزام هر دو بان صادق است کما لا یخفی اما بعد از اعتبار قید حیثیت
هیچ یک در تحت دیگری داخل نیست مثلا هرگاه از لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء خواسته
شود دلالت بر هر یکی از جرم و ضوء ازین حیثیت است که جزء موضوع له لفظ است نه ازین
حیثیت است که تمام موضوع له یا خارج لازم موضوع له است و هم چنین هرگاه یکی از جرم
و ضوء خواسته شود دلالت مطابقه است بواسطه آنکه دلالت لفظ است بر تمام موضوع
له ازین حیثیت که تمام موضوع له است و تضمن و التزام نیست و دیگر آنکه دلالت مطلق

بحث دیگر کرده اند که دیگری اینرا نقض نموده بفکر متبادر مناسبت و ان اینست که هرگاه
لفظ شی موضوع باشد از برای مجموع جزم و جزو که ملزوم و لازم است پس هرگاه متکلمی آن
لفظ را در مجموع استعمال کند بر جزو اول دلالت دارد یکی باعتبار انکه جزو موضوع له است
و این تضمنیست و دیگری باعتبار انکه لازم جزم است و این دلالت ثانی در تحت هیچ یک
از اقسام ثلثه نیست اما مطابقه بودن ظاهر است و اما تضمنی بواسطه انکه دلالت
بر جزو از این حیثیت که جزو است بران صادق نیست زیرا که دلالت بر جزو است از این
که لازم جزو دیگر است و اما التزام بواسطه انکه بر خارج موضوع له نیست بلکه دلالت بر جزو
موضوع او است جمعی از محققین مثل مولانا میرزا جان و غیره چنین جواب گفته اند که لفظ
در این حالت دلالتی نمیکند بر جزو بواسطه دلالت بر جزم بلکه دلالت میکند بران بواسطه انکه
جزو موضوع له است زیرا که جزم در این حالت معلوم است بتبعیه کل و فهم ملزوم بالتبع
لازم در فهم لازم بود ولیکن مخفی نیست که منع استلزام فهم لازم را در همه مواد مسموع نیست
زیرا که هرگاه لفظی موضوع باشد مثلا از برای مجموع عمی و کوسجی دلالتش بر هر یک از این
دو جزو بالتبع باشد نه زیرا که تضمنی است و حال انکه از فهم عمی لازم میاید فهم بصر که خارج لازم است
و هم چنین از فهم کوسجی بالبدیهه لازم میاید فهم لحیه و خارج لازم است پس اگر ماده نقض اورده
در لفظی که موضوع فرضا از برای مجموع لازم و ملزوم چنین جواب مذکور در مرتبه مکابره خواهد
بود چنانکه ظاهر است بر صاحب انصاف دیگر جواب گفته اند که دلالت مذکوره در تحت تضمنی است
زیرا که مراد از دلالت بر جزو از این حیثیت که جزو است اینست که دلالت باشد بر جزو باعتبار

انکه لفظ موضوعست از برای کل و بر دلالت مذکوره صادقست که دلالت است بر جزو
باعتبار انکه لفظ موضوعست از برای کل و نیز جواب داده اند که در تحت التزام است
زیرا که مراد از دلالت بر خارج لازم موضوع له از این حیثیت که لازم است اینست که دلالت
نه از ره گذر تمام موضوع له لازم باشد و نه از رهگذر جزو بودن باشد بلکه از رهگذر لازم بودن
باشد و بر این دلالت صادقست که از رهگذر کل بودن و جزو بودن نیست بلکه رهگذر لازم
موضوع له بودن است زیرا که لازم جزو لازم کلست و تکلف درین جواب بر ذوق سلیم ظاهر
و هویداست و اگر بجای قید حیثیت در تعریفات مذکوره چنین گفته شد که مطابقه دلالت
لفظست بر تمام معنی موضوع له به این وضع و تضمن بر جزو موضوع له به این وضع و التزام
دلالت لفظست بر لازم موضوع له باین وضع نه منتقض میشود تعریف دلالت بدیگر
و نه بحث وارد می اید اما اول بواسطه انکه دلالت بر جزم و جزو در ضمن مجموع صادق نیست
که دلالت لفظیست بر تمام موضوع له باین وضع زیرا که انها موضوع له لفظ اند باعتبار
وضع دیگر و باین وضع جزو موضوع اند و هم چنین صادق نیست بر دلالت بر جزو در
حالتی که از لفظ شبهاتی خواسته شود که دلالت لفظ است بر لازم موضوع له باین
وضع و هم چنین بر جزم نیز صادق نیست در حالت استعمال لفظ دران که دلالت لفظست
بر جزو موضوع له باین وضع زیرا که باعتبار این وضع تمام موضوع له است و اما ثانی
بواسطه انکه تعریف تضمنی بران صادقست زیرا که دلالت لفظ است بر جزو موضوع له
باین وضع والله اعلم   کما لا یصیر بالنسبة الی العمی زید انکه موضوعست

از برای عدم البصر یعنی عدم مضاف بسوی بصر اگرچه خارج موضوع له است اما تعقل عدم از این حیثیت
که مضاف بسوی بصر است بدون تعقل بصر ممتنع است   ولا شک ان الدلالة الوضعیة
علی جزء المسمی ولازمه فرع الدلالة علی مسمی اه ، اشاره بسوی تعریف و جمعی از علماء
را عقیده آن است که دلالت تضمنی و التزامی دلالت لفظیست بر جزء معنی و خارج معنی موضوع
له خواه از لفظ موضوع له کل مراد باشد مثل اینکه انسان را بگویند و مجموع حیوان ناطق که موضوع
له است بخواهند و خواه بگویند و حیوان تنها یا قابل علم تنها یا ناطق تنها بخواهند اما بنابر اول لفظ
و فهم هر یک از ناطق و حیوان و قابل علم در ضمن فهم مجموع است و اما بنابر ثانی چنین که گفته اند که اگر
چه مراد از لفظ جزء یا لازم است و اما در حینی که سماع لفظ ذهن او لا منتقل میشود بموضوع له
و فهمیده میشود به تبعیت فهم موضوع له جزء و لازم لیکن دلالت میکند که کل مراد نیست
و اگر لفظ مشهور شده باشد در جزء یا لازم بحیثیتی که فهمیده نشود کل که موضوع له است بدون قرینه
بلکه ذهن او لا منتقل شود به جزء یا لازم این دو دلالت داخل در تضمنی و التزامی نخواهند
زیرا که اگرچه دلالت لفظیه وضعیه نیست و بنابر این مذهب لازم دارد تضمنی و التزام
مطابقه را حقیقة زیرا که دلالت در ضمن دلالت مطابقی محال است که بی دلالت مطابقی یافت
شود و بعضی دیگر را عقیده آن است که دلالت تضمنی اعم از آن است که دلالت بر جزء
باشد در ضمن کل یا دلالت بر جزء تنها باشد چون دلالت بر کل و دلالت التزام اعم از آن است
که در ضمن دلالت بر معنی موضوع له باشد یا اینکه دلالت بر لازم باشد به تنهائی و در دلالت بر
ملزوم و بنابر این مذهب لازم ندارد حقیقت تضمنی و التزام دلالت مطابقه را چنانکه

هرگاه لفظ موضوع از برای کل باشد بگویند و جزء معنی یا خارج معنی بخواهند و موضوع له فهمیده شود
بسبب شهرت لفظ در جزء معنی یا خارج تضمنی یا التزام محقق خواهد بود بی مطابقه و اما مصنف
لزوم را اعم از تحقیق و تقدیر اعتبار کرده چنانکه محشی بیان نموده است   والا لازم
له فتحقق اه المرکب گویند که هر چه هست لازمی دارد و اقلا این معنی که نیست غیر او شی
و هم چنین هر معنی یا واحد است یا کثیر پس محال است که معنی باشد بی لازم و بسا گفته میشود که مراد
از لازم آن است که از تعقل آن معنی لازم نیز در ذهن در آید و در این صورت شاید بسیار پیدا شود که معنی
در ذهن در آید و هیچ خارج لازم او در ذهن در نیاید و بالجمله که هر چند صفات بسیار در نفس
الامر داشته باشد   ان ارید بجزءه ما صدق اه ، اینکه مراد از جزء اعم از تحقیق و تقدیری نیست
والا بر مرکب ایراد وارد از تعریف مرکب صیغه امر مثل اضرب و قسم که عبارت است از مجموع ملفوظ
و ضمیر مستتر و هم مرکب را از جزء و جزء حقیقی نیست و الا لازم می آید دخول مثل که از افعال مفرد است
در مرکب زیرا که جزء آن دلالت بر حدث میکند و هیئت آن دلالت بر زمان   والمرکب
قسم واحد یعنی مرکب قسمت اول که لفظ موضوع له یا مرکب و مفرد قسمت میکنند اگرچه
مرکب قسمت ثانیه آن نیز بر چهار قسم است چنانکه مصنف قسمت کرده است ، اینکه لفظ مفرد گاهی
معنی دیگر اطلاق میکنند این لفظ مفرد است یعنی تثنیه و جمع نیست و گاه میگویند این لفظ
مفرد است یعنی مضاف نیست و گاه میگویند این لفظ مفرد است یعنی جمله نیست اما معنی
مشهور نزد منطقیین آن است که مصنف تعریف کرده است   کی زید و عبد الله علما
قید علم اشاره است باینکه جزء لفظ عبد الله که دلالت بر جزء معنی علمی ندارد اما بر جزء

معنی غیر علمی دلالت میکند و لهذا عبد الله نظر بمعنی علمی مفرد است و نظر بمعنی غیر علمی مرکب
کالحیوان الناطق علما و درینجا قید علم اشاره است بانکه ان جزء حیوان ناطق دلالت قصد
نکرده زیرا باعتبار معنی علمیت نه باعتبار معنی غیر علمی و دیگر انکه غرض که اعتبار کرده جمیع
قصد و اراده شود در تعریف مثل مصنف و صاحب مطالع نیست که بر مرکب صادق شود مثل حیوان ناطق
در حالت علمیت از مفرد زیرا در حالت علمیت بر ان صادق است که دلالت میکند جزء
لفظش بر جزء موضوع له پس بر تقدیر عدم اعتبار اراده مبرور بر میرفت از مفرد و داخل
میشود در مرکب و حال انکه مفرد است نظر بمعنی علمی باتفاق اهل منطق لیکن مخفی نیست
که جزء لفظ حیوان ناطق و امثال ان باعتبار وضع علمی دلالت بر جزء معنی نمیکند بلکه
باعتبار وضع غیر علمی دلالت میکند پس اگر گفته شود که لفظ موضوع نظر بوضعی که باعتبار
ان وضع دلالت میکند جزء شی بر جزء معنی مرکب است و نظر بوضعی که باعتبار ان وضع
دلالت نمیکند جزء شی بر جزء معنی مفرد است تعریف تمام است بدون قید اراده و احتمال
دارد که مقصود معنی بواسطه ظهور همین معنی اعتبار اراده نکرده باشند و این طریق بهتر است
زیرا که با وجود قید اراده بحث کرده اند و اگر از اراده اراده بالفعل خواسته شده لازم است
که مرکبات بسیار از استعمال مرکب بیرون باشند و اگر مراد این است که بحیثیتی باشد که اراده تواند کرد
بر حیوان ناطق در حالت علمیه نیز صادق است بحیثیتی است که از جزء شی اراده دلالت بر جزء
معنی میتوان کرد پس ناچار است از قید دیگر تا تمام شود این تعریف بخلاف انچه مذکور شد
زیرا که بهیچ قید محتاج نیست چنانچه ظاهر است والله اعلم   اما انشاء اه و انکار ان اگر مخو

ازبرای ط

از برای طلب پس اگر مشتق نباشد از چیزی که فعلی باشد پس علامت از استفهام گوینده مثل ازید
قائم و اگر مشتق باشد از ان چیز اگر وحدت بر طلب فعل الخبر بطریق استعلا امر است و اگر دو است
بر طلب ترک الخبر بطریق استعلا نهی است و اگر دوان است نه بطریق استعلا بل بعنوان خضوع دعا
است و در پس او بود دعا گویند و تا غیر اینها که چیزاه مطلق فعل باشد خواه ترک و اگر موضوع نیست از
برای طلب از اینها تنبیه میگویند مثل عسی و ترجی و نداء او تعجب و غیر اینها و اهل عرف انها را در جای
استعمال میکنند که متفق بر وضع باشد   فلا یرد النقض بنحو حسبی و جبر امحق
انکه موضوع نیست اگرچه برون فعلیت و انها اگرچه موضوع است اما منعرف بنسبت
بعینه صیغهای مستقله از ان استخراج میتوان کرد بخلاف ماضی و مضارع که به جهارده صیغه
می اید و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه از اینها مستخرج است و از قید بهیئته بیرون رود
اسمای زمان مثل امس و غد و یوم زیرا که دلالت انها به مجموع ماده و هیئت است بخلاف کلمه
که ماده را هیچ دخل نه اراده در دلالت بر زمان مثلا از نصر ینصر دلالت بر زمان ماضی میکند
وزن مخصوص است قطع نظر از نون و صاد و راء بعد از ضرب و منع که باین نسبت شده نیز
دلالت میکند و هم چنین است سایر افعال   وان لم یستقل فی الدلالة اه
چنین ظاهر شد از کلام محشی در تعریف اسم که مراد از استقلال لفظ در دلالت این است که بدون
ضم ضمیمه معنی از ان فهمیده شود پس مراد از عدم استقلال در تعریف اداة این باشد که لفظ
در دلالت کردن بر معنی و فهمیده شدن از ان محتاج باشد بضم ضمیمه مثل غلو و عند و الی
که به تنهایی معنی از اینها فهمیده نمیشود بخلاف وقتی که با کلمات دیگر استعمال کنند مثل کلمه

بگوئید دخلت فی و سرت من البصرة الی الکوفة و معنی ظرفیة از فی و ابتدائیة از من
و انتهائیة از الی فهمیده میشود چنانکه ظاهر است و دیگر آنکه تعریف اسم و اداة بطریق
که مذکور است در کلام مصنف مثل اسم و اداة جمیع لغات است زیرا که اسم در هر لغتی که باشد مستقل است
در دلالت و اداة در هر لغتی غیر مستقل است و فرق نیست در دلالت عبارت عرب و عجم و ترک و فارسی
و سایر مردمان و هم چنین مر واو و فی در اداة و در تعریف کلمه مخصوص است بلغت عرب و شامل زبان
عجم نیست چنانکه مصنف نیز تصریح کرده است در عبارت مثال آورده است بلفظ اشد و آن که مرا ایک وزن
انه و حال آنکه یکی بر زمان ماضی دلالت میکند و یکی بر استقبال پس اگر دلالت بر زمان در کلمه عجب
اینه لو بایستی که از هر دو یکی زمان فهمیده شود پس تعریف بر ست سخن که شامل جمیع لغات باشد که
بعمومیت قواعد منطق انسب است و انسب آن که لفظ مفرد اگر باعتبار معنی موضوع له محکوم علیه
و محکوم واقع شود اسم است مثل زید که در زید قائم محکوم علیه است و در انت زید محکوم به است
و اگر محکوم به بتنهائی واقع شود مثل ضرب و سایر افعال در هر کلام محکوم به باشد نه محکوم علیه چنانکه
ظاهر است بر عقل سلیم و اگر نه محکوم علیه واقع میشود و نه به او اداة است زیرا که معنی حرفی
باعتبار عدم استقلال صلاحیت هیچیک از محکوم علیه و محکوم به ندارد و در هر لغتی از لغات
را باشد در این احکام که مذکور شد که مثل ضرب در ضرب فعل کلمه است و حال آنکه محکوم علیه واقع است
و هم چنین فی در فی حرف جر است و حال آنکه محکوم واقع شده است پس منتقض میشود تعریفات
ثلث زیرا که در امثال این ترکیبات از مثل ضرب و فی لفظ مراد است نه موضوع له بانی
اعتبار هر سه اسمند و حاصل معنی قضیتین این است که لفظ ضرب باعتبار دلالت کردن

بر معنی موضوع له حرف است پس در این حال از ضرب و فی معنی موضوع له خواسته نشده تا کلمه
و اداة باشد ان الحق معناه یعنی اگر ملاحظه شود با معنی واحد و اعتبار کرده شود
تعلیمان زیرا که مراد از متحد المعنی بودن لفظ مفرد در این مقام این است که در واقع یک معنی
داشته باشد و الا لازم می آید علم نبودن اعلام مشترکه مثل زید و عمرو و بکر و خالد و امثال
اینها که علمند باتفاق بلکه مراد ملحوظ بودن لفظ مفرد است نظر به معنی واحد چنانچه بر این میتوان
بود که یک لفظ از جهت اعتبار و نظر بر هر یک از معانیش جدا جدا داخل در متحد المعنی باشد
و از جهت اعتبار و نظر به معانی متعدده با هم داخل در مشترک المعنی باشد پس اعلام مشترکه از
تحت علم بیرون نمیرود و بنابر این تقریر نیز مندفع میشود بحثی که در این مقام بعضی ایراد
کرده چنانکه خواهد آمد ان شاء الله و شاید که در اختیار کردن مصنف الحق بر وجه
اولویت و حده هم از جهت الصفة معنی و هم از جهت حقیقیة لفظ اشاره باشد باینکه تقریر
فیت چاره داده معنی مذکور از الحق که از باب انفعال است انسب است چنانکه ظاهر است
بر عقل سلیم و الله اعلم کاسماء الاشارة علی رای المصنف انکه در وضع
اسماء موصولات و ضمایر دو مذهب است مصنف و جمعی را عقیده آن است که این اسما موضوعند
از برای مفهوم کلی هر چند که مستعمل نمیشوند در جزئیات این مفهوم مثلا هذا که اسم اشاره
از اسماء اشاره موضوع است نزد بعضی جماعة از برای مفهوم کلی مشار الیه مذکر و ثابت
که ظاهر است موضوع است از برای مفهوم کلی مخاطب مذکر این حیثیت که مخاطبت
لیکن استعمال نمیکنند اینها را مگر در جزئیات موضوع له و هم چنین باقی این اسماء

وطایفه دیگر که میشود این را بر سیاه تعریف است چنین میدانند که وضع در این اسما عامست
اما موضوع له خاص است یعنی معنی که لفظ هذا مثلا موضوعست از برای هر مشار الیه مذکر
واحد از برای هر مخاطب پس وضع عام است یعنی مخصوص بیکی دون دیگری نیست و موضوع
له خاص است بواسطه آنکه از برای هر یکی یکی موضوع است نه از برای مفهوم کلی و خفا این
مذهب است   و هیهنا کلام و حاصل تحقیق این است که این معنی که در لفظ
معناه واقع است یا موضوع حقیقی لفظ مراد است یا آنچه لفظ در آن استعمال میکنند
خواه موضوع له حقیقی باشد و خواه مجازی بنا بر اول لازم می آید که حقیقت و مجاز داخل در متکثر
المعنی نباشد زیرا که بعضی از آن معنی که لفظ مفرد با آن اعتبار حقیقت و مجاز است
موضوع له حقیقی نیست و حال آنکه مراد از معنی موضوع له حقیقی است و بنا بر ثانی مثل اسماء
اشاره و ضمایر از متحد المعنی بیرون میرود و داخل در متکثر المعنی میشود زیرا که معنی مستعمل
فیه این اسماء متکثر است پس وضع [illegible] که از برای بیرون رفتن اسماء اشاره و امثال آن   مستعمل
ضمایر و موصولات کرده لغو خواهد بود و جواب این بحث آنچه در سابق در بیان متحد
المعنی مذکور شد تکرار است چه گفته شد که مراد از مستعمل فیه است و اسماء اشاره و امثال
اینها اگر چه باعتبار ملحوظ بودن یا مستعمل فیه متعدد داخل در متکثر المعنی است
لیکن باعتبار ملحوظ بودن یا هر یک مستعمل فیه واحد در متحد المعنی است پس قید
وضعا در کار است تا این اسما در این حالت از تعریف علم بودن بیرون رود و اگر
کلام مصنف بطریقی که گفته شد توجیه نکنند لازم می آید بر مصنف ملکه بر هر چه که علم بود در قسم

متحد المعنی

متحد المعنی مذکور شده است علم نبودن اسما اشاره که علمیت باتفاق مثل زید و عمرو و بکر و غیر اینها بواسطه
آنکه هر یک از این لفظها از برای بسیاری از افراد موضوع است پس متحد المعنی نباشند علم که واحد بود
و التزام علم نبودن مثل زید و عمرو محض مکابره است و دیگر جواب میتوان گفت مطلب از قول مصنف
غیر مشخص وضعا اخراج الفاظیست که موضوع له اینها کلی باشد مثل رجل و اسد و غیر اینها
باین طریق که غیر مشخص وضعا راجع بلفظ مفرد باشد به قرینه ضمیر معناه و مشخص بودن لفظ
مفرد وضعا کنایه باشد از جزئی حقیقی بودن معنی آن و بنا بر این معنی عبارت الفیه که اگر
یک معنی داشته باشد لفظ مفرد پس یا مشخص بود آن لفظ بحسب وضع علم است و چیز مراد
از مشخص بودن لفظ بحسب وضع جزئی بودن موضوع له آن لفظ است پس حاصل کلام
این است که اگر معنی لفظ مفرد جزئی حقیقی باشد آن لفظ را علم میگویند و در این کلام
اگر از معنی اعم از موضوع له حقیقی خواسته شود قید وضعا لغو نیست بواسطه آنکه مراد اخراج
الفاظ مفردیست که متحد المعنی باشد اما معنی آنها کلی باشد چنانکه گذشت و بعضی تکلف
کرده اند و جواب چنین گفته اند که مراد از معناه در اول موضوع له حقیقیست پس
از قید وضعا بواسطه آنکه اخراج اسماء اشاره و امثال آن و مراد از جزئی که در عبارت
آن گذشت راجع بمعنی است اعم از موضوع له حقیقی و تاویلیست بطریق استخدام یا حقیقت
و مجاز بیرون نرود از متکثر المعنی و استخدام آن است که از لفظ معنی قصد کنند و از ضمیر
راجع آن لفظ معنی مجازی از آن لفظ [illegible] با حقیقی که غیر معنی اول باشد و چیزی در اسم اشاره
که بنا بر جواب ثانی و ثالث اگر چه تکلف معنی دفع میشود لیکن آن تکلف دیگر لازم آید

مندفع نمیشود پس مناسب جواب ثانی است ای یکون صدق هذا المفهوم علی الکلی
المشکک بود که عبارت است از اختلاف صدق کلی بر افراد منقسم بچهار قسم کرده اند اولیت و اولویت
و اشدیت و ضعفیت و ازیدیت و انقصیت اولویت آنست که صدق کلی بر بعضی افراد مقدم باشد
بالعلیت بر صدق وی بر بعضی دیگر یعنی اول آن کلی بر بعضی افراد صادق باشد بعد از آن بر بعضی
دیگر صادق آید مثل صدق موجود بر واجب الوجود و ممکن الوجود که اولا بر واجب صادق باشد
بر ممکن بخلاف صادق آید زیرا که وجود واجب علت وجود ممکن است و اما اگر صدق بر بعضی
افراد کلی بحسب زمان مقدم باشد مثل صدق انسان بر پدر که بحسب زمان مقدم است بر فرزند
از آن المشکک باولویت نمیگویند زیرا که هم چنین که صدق انسان صحیح باشد بر فرزند بدون آنکه اولا
بر پدر صادق باشد لیکن این قدر هست که وجود پدر مقدم است بر وجود فرزند و اولویت
آن است که آن کلی در بعضی افراد ذاتی باشد و در بعضی افراد عرضی بعضی گفته اند که اولویت
آن است که آن کلی در بعضی افراد مقتضی ذات فرد باشد و در بعضی نباشد مثل وجود که در واجب
مقتضی ذات است و در ممکن بسبب علت است و اشدیت و ضعفیت آن است که ظهور کلی در بعضی
افراد بیشتر باشد از ظهور وی در بعضی مثل سفیدی و سیاهی که در بعضی افراد بیشتر ظهور دارد
و در بعضی کمتر و لهذا میگویند که قیر سیاه تر است از خاکستر و برف سفید تر است از سنگ جرم
و ازیدیت و انقصیت نیز همین طریقست مثل بادقی ده ذرع بر یک ذرع تفاوت این است
که اشدیت و ضعفیت را در غیر مقدار میگویند و ازیدیت و انقصیت را در مقدار چنین گفته شد
معنی اقسام المشکک الکنون آنکه تعریف کلی از آن اولویت صادق است بر اقسام ثلثه

دیگر پس اولی و انسب بتعریف آن است که تجرید رفت تا حاصل شود اعتبار هر یک از اقسام المشکک
و هر ضد من قوله ان تفاوت اولویة و اولیة یعنی بعضی در صدد حصر
اقسام المشکک نیست و ارد بر او که المشکک منحصر درین چهار قسم است بلکه مقصود ذکر
مثالست از برای المشکک و مثال ذکر جمیع اقسام لازم نیست حاصل کلام محشی
و منتهی آنست که مراد مصنف از اولویت مجموع اقسام ثلثه غیر اولیت باشد بقرینه ذکر اشدیت در برابر
اولیت بر ابتدا بوضع علیحده و مراد از ابتدائی آنست که لفظ اولا از برای
معنی وضع کنند نه آنکه موضوع باشد از برای معنی دیگر و بحسب استعمال درین معنی مشهور شده
باشد و این قید برون میرود منقول زیرا که وضعش ابتدائی نیست بلکه باعتبار شهرت است
و در منقول مناسبت با معنی اول اعتبار کرده اند و لهذا لفظی را که نقل شده باشد از معنی
اول بمعنی ثانی بمناسبت منقول میگویند بلکه مرتجل میگویند و از برای بر سبیل مجرد داخل در
مشترک گرفته اند و چنین گفته اند که چون با معنی اول مناسبت ندارد گویا موضوع است
ابتدائیست و مقصود بوضع علیحده آن است که از برای هر یک از معانی جداگانه موضوع باشد
نه آنکه از برای همه معانی یک وضع موضوع باشد مثل اسماء اشاره بمذهب میر سید شریف پس مشترک
لفظ مفرد است که موضوع باشد از برای معانی متعدده ابتدا بوضع علیحده و منقول
لفظ مفرد است که موضوع باشد از برای معانی متعدده و لیکن نه ابتدا بلکه بمناسبت
موضوع اول الغرض هیهنا بمعنی التجویز اه فرض بود گاه میگویند و تقدیر
عقلی بود میخواهند و گاه میگویند و تجویز عقلی میخواهند چنانکه فرموده که فرض اینجا بمعنی

تجویز عقل است بواسطه آنکه اگر بمعنی تقدیر باشد لکن جزئی آنست که تعریف کلی بر جزئی صادق است
که تقدیر صدق جزئی بر کثیرین میتوان کرد مثل آنکه بگویند که اگر زید صادق باشد بر کثیرین
کلیت بخلاف وقتیکه بمعنی تجویز باشد زیرا که عقل تجویز صدق جزئی بر کثیرین نمیکند چنانکه
ظاهر است و بگویند آنکه مراد از صدق بر کثیرین صدق بطریق معیت است نه بطریق بدلیه
زیرا که جزئی بر سبیل بدلیت صادق بر کثیرین است مثلا شبح بود که از دور می بینند احتمال
کثیرین دارد بطریق البدلیه — ان المهیة آه مقصود از تفسیر مهیت رفع بحث
بعضی است از نسخه و بحث این است که اگر از این امکان امکان عام مراد است مناسب نیست
زیرا که امکان عام شامل واجب و ممتنع و ممکن بامکان خاص است بواسطه آنکه امکان
سلب ضرورة از جانب مخالف است پس واجب ممکن است بامکان عام به این معنی که سلب
وجود ضروری نیست و ممتنع ممکن است بامکان عام باین اعتبار که وجود ضروری نیست
و ممکن خاص ممکن است بامکان عام باین معنی که وجود او ضروری نیست و عدم او باین اعتبار که
عدم او ضروری نیست و هرگاه امکان عام شامل ممتنع باشد مراد شبه ذکر کلی در مقابل امتناع
ذکر عام خواهد بود و ذکر عام در مقابل خاص خوب نیست بلکه اگر ... در مقابل
(در مقابل خاص ...)
اهم ذکر میکنند باید که مباین باشد و اگر امکان خاص مراد است معنی ندارد ذکر واجب الوجود
ساوری در تحت آن زیرا که واجب مباین است با ممکن بامکان خاص و حاصل جواب این است که مراد
از امکان هیچ یک از این دو معنی نیست بلکه مراد سلب امتناع است چنانکه در عرف
میگویند این امر ممکن است یعنی ممتنع نیست و ممکن نیست که ما لا یمتنع شامل واجب الوجود است

دوم مقابل

دوم مقابل ممتنع است پس درست باشد قول مصنف — یعنی ان نقیض المتساوین ایضا
متساویان — بدانکه این دلیل که مصنف ذکر کرده بعبارات مختلفه بیان میتوان کرد و واضح تر
وجوه آنکه اگر احد النقیضین یافت شود بی نقیض دیگر خالی از این نیست که یعنی آن نیز یافت نشود
یا یافت شود بنا بر اول لازم می آید ارتفاع نقیضین و بنا بر ثانی خالی نیست که آن عین دیگر یافت
شود یا بی عین باشد بنا بر اول لازم می آید اجتماع نقیضین و بنا بر ثانی لازم می آید رفع تساوی
و حال آنکه عینین متساوی اند والله اعلم بالصواب — بدانکه نسبت مباینه هر کلی جزئی نیست بلکه تباین و مباینه
جزئی و کلی یا تباین است یا عموم و خصوص مطلق پس نسبت اربع یافت نمیشود بالتمام بلکه مباینه از کلی و
لهذا این نسبت بنا در مباینه از کلی اعتبار کرده — ای الاخص المذکور هیهنا هو
من المعلوم آنفا آه — زیرا که مراد از اخص در اینجا جزئیت که در تحت کلی باشد خواه کلی
و خواه جزئی حقیقی — بدانکه نسبت مباینه جزئی اضافی و کلی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه
جزئی اضافی یافت میشود بدون کلی در ضمن جزئی حقیقی و کلی یافت میشود بدون جزئی اضافی
در ضمن مفهوم اتی که اعم است از همه مفهومات مثل شیئ که زیرا هیچ مفهومی نیست که شیئ در تحت
او نباشد بلکه هر مفهوم یا اخص است از شیئ یا مساوی آن است و با هم نیز صادق می آیند
و در مثل انسان و حیوان و نزد هم بعض هم چنانکه جزئی اضافی می باشد کلی اضافی نیز می باشد و گفته
اند که کلی اضافی آن است که در تحت آن شیئ دیگر باشد و نسبت مباینه کلی اضافی و کلی عموم و
خصوص مطلق است زیرا که کلی اعم از آن است که فردی در تحتش باشد یا در اصل فرد نداشته باشد
همچون لاشیئ و نسبت مباینه کلی اضافی و جزئی اضافی عموم و خصوص من وجه است ماده افتراق از جانب

جزئی اضافی جزئی حقیقی است و از جانب کلی اضافی مفهوم شیء و ماده اجتماع انسان و حیوان
و از کلام بعضی چنین مفهوم میشود که جزئی اضافی آن است که در تحت ماهیتی کلی باشد که آن ماهیت
یا جزء آن جزء باشد یا تمام حقیقتش و بنا بر این معنا به جزئی اضافی و جزئی حقیقی عموم من وجه است
زیرا که در ماده واجب الوجود جزئی حقیقی صادق است اما اضافی صادق نیست زیرا که واجب
الوجود ماهیت کلی ندارد و الا لازم می آید که محتاج باشد به تشخص زیرا که کلی تا تشخص بهم نرساند
موجود نمیشود و احتیاج نسبت به واجب الوجود محال پس در این هنگام همچنانکه جزئی اضافی یافت
میشود بدون جزئی حقیقی جزئی حقیقی نیز یافت میشود بی جزئی اضافی اما مشهور اول است
ای المقول فی جواب ما هو فلا یکون الا کلیا آه مراد محشی از این تفسیر
دفع بحث است که وارد میشد بر ظاهر تعریف نوع اضافی و بحث این است که این تعریف
بر صنف نیز صادق است به واسطه آنکه هرگاه او را با غیر جمع کنند و سوال کنند به اینکه بگویند الرومی
و الفرس ما هو در جواب مقول خواهد شد که جنس است و کم چنین صادق است بر جزئی
حقیقی زیرا که بر او و بر غیر او جنس مقول میشود در جواب ما هو مثلا هرگاه سوال کنند که زید
و فرس ما هو جواب در جواب مقول شود و حال آنکه نه صنف نوع اضافی است و نه جزئی حقیقی
و جواب محشی آنست که تفسیر کرده مقول در جواب ما هو بحث مندفع گشت زیرا که مقول در جواب
ما هو کلی باشد که ذاتی ما تحت خود است پس به قید کلی بودن جزئی حقیقی بیرون رفت و به قید
ذاتی بودن صنف بیرون رفت **و فیه مناقشة آه** مراد از مناقشه آنکه
دلیل افاده حصر الشیء لفظ نمیکند چنانکه در حاشیه بعد از این اشاره بآن خواهد کرد

کنند

پس شامل نمیشود و چون بحث بر مناقشه است از مناقشه تعبیر کرد **و فیه نظر فان**
هذا ابحل آه آنکه جزء خارجی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد و وجودش
در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کل مثل عسل نسبت به سکنجبین و این چنین جزء
محمول نمیشود بر کل و جزء ذهنی تحقیقی آن است که داخل در ماهیت شیء باشد و لیکن
وجودش ممتاز نباشد از وجود کل در خارج بلکه متحد باشد و ماهیت کل در ذهن بآن منقسم
شود مثل حیوان ناطق نسبت به انسان که ماهیت انسان در ذهن تحلیل یابد باین اجزاء و وجود
در خارج متحد است با وجود انسان و این چنین جزء محمول میشود بر کل چنانکه میگوئیم که انسان
حیوان است و انسان ناطق است و جنس و فصل از قسم این جزء است بعد از این آنکه
اختلاف است میان علما که آیا جنس و فصل ماخوذ است از اجزاء خارجیه یا نه بزعم بعضی
که ماخوذ نیستند تا هرگاه جزء خارجی داشته باشد جنس و فصل نخواهد داشت و بزعم اکثر
که ماخوذ نیستند ممکن است که جزء در اصل جزء خارجی داشته باشد جنس و فصل
اجزاء ذهنی است داشته باشد جنس بنا بر این ممکن است که نقطه جنس داشته باشد و هرگاه
جنس داشته باشد نوع اضافی خواهد بود پس ماده افتراق نوع حقیقی کو خواهد بود و چنانکه
گفت که شارح به مصنف به عقیده آن باشد که جنس و فصل از جزء خارجی ماخوذ است و بنا
بر عقیده محقق نقطه را ماده افتراق نوع حقیقی آورده باشد البته
و جواب آنان هرگاه مراد از جزء خارجی معنی مشهور نزد علما باشد چنانکه مذکور شد
اما اگر مراد محشی از اجزاء خارجی اجزاء مقداری باشد یعنی آن اجزائیکه در ذات عرض و طول

وعلى رؤس وقوف منه انسان كردا مثل نصف وثلث وربع وغيرها فانها كلها عرضيات فكر آنكه
دعوى كنند وبكويند كه نزد بعضی نبودن اجزاء مقداری مستلزم اجزاء خارجی باشد ونبودن
افراد خارجی لازم داشته باشد جنس وفصل بود تامل   قال اما خاصة النوع والثانی
خاصة الجنس ﴿ اینکه خاصه جنس بمعنی مذکور اصطلاح مشهور منطقیین است وکاه خاصه
جنس میکویند وان امری میکویند که مختص باشد بجنس وخارج از حقیقت آن باشد اعم از آنکه داخل
در حقیقت افراد الجنس باشد یا نه اول مثل فصل النسبة بجنس ومختص بجنس و داخل در ماهیت جنس است
اما داخل در حقیقت افراد الجنس هست چنانکه ظاهر است از النسبة ناطق بحیوان و ثانی مثل خاصه
عرضی مشهور وهم چنین عرض عام ماهیت نوع میکویند وان امری میکویند که مخصوص نباشد
وخارج از آن باشد اعم از آنکه داخل در حقیقت افراد آن ماهیت باشد یا نه وجنس عرض عام است
با بین بعض لنسبة بفصل زیرا که نه مختص بفصل است ونه داخل در حقیقتش اگرچه داخل
در حقیقت افراد فصل است مثل حیوان لنسبة بناطق   قال ثم اتصاف الشیء الواحد
بالصفات المتضاده الخ ﴿ جواب کفته اند که شیء واحد اگر جزئی باشد اتصاف او بصفات
متضاده محالست اما اگر کلی باشد محذوری ندارد زیرا که میتواند بود که باعتبار تحقق در
ضمن فردی متصف باشد بصفتی وباعتبار تحقق در ضمن فردی دیکر متصف باشد بنقیض
آن صفت مثلا انسان چنانکه در ضمن زید متصف باشد بعلم ودر ضمن عمرو متصف باشد بجهل
والم چنین در ضمن زید در مکانی ودر ضمن عمرو در مکانی دیکر وحق آنست که کلی طبیعی در ضمن
افراد موجود است والا لازم می آید که هیچ جزئی با جزئی دیکر در خارج اشتراک نداشته باشد در ذاتی از

وانبانه

ذاتیات نبود در تمام حقیقت یا جزء حقیقت در این هنکام مشارکات خواهند بود در امور خارج
از ذات وحال بالبداهة میدانیم که بعضی با بعضی در حقیقت یا جزء حقیقت شریک اند چنانکه
معلوم است از حقیقت انسان وغیر آنها وانشبها وحیوانات بیان ملازمه آنکه اکر در امر داخل در ذات
وحقیقت شریک باشند البته آن امر در ضمن افراد موجود خواهد بود پس ثابت شد وجود کلی طبیعی
ودلیل بر وجود کلی طبیعی بسیار است اما مقام کنجایش زیاده از این ندارد واکر چه ظاهر
کلام مصنف وجود کلی طبیعی است در ضمن فرد اما ممکن است که اشاره باشد بر کسی که کوید
کلی طبیعی در خارج موجود است فی نفسه قطع نظر از تحقق در ضمن فرد واین مذهب خلاف
بدیهه عقل است ولهذا مصنف کفته باشد که حق این است که وجود کلی طبیعی متحقق است در ضمن وجود
فرد یعنی وجود علیحده قطع نظر از وجود فرد ندارد بلکه موجود است در خارج بوجود فرد خود اکه
قائلین بوجود کلی طبیعی قائل نیستند که هر کلی طبیعی در خارج موجود است بلکه میکویند ان کلی طبیعی
که ذاتی افراد او باشد و افراد او در خارج موجود باشد وجود دارد در ضمن افراد پس کلی طبیعی که ذاتی
افراد باشد که افراد او در خارج موجود باشند وآن کلی نیز موجود است اکر عرضی باشد لازم نیست
که کلی موجود باشد واکر ذاتی افراد باشد اما افراد او موجود خارجی نباشند نیز وجود در خارج
نخواهد داشت   وفیه ابحاث لا یسعها المقام بحث ان الجنس لیس که منطق
طرق مر ذات مشتمل بر جمیع قوانین اکتساب باشد ولکن از اکتساب معرفه شیء است بوجه ما زیرا
که اهم چنانکه تصور بکنه شیء کسبی میباشد ومحتاج است معرفه تصور بکنه شیء بوجه ما نیز محتاج
است بکسب چه بر وجهی باشد که ممتاز سازد شیء را از جمیع ما عداه خواه بوجه ممتاز کرداند

از بعض ما عدا پس تصور رسمی بر وجه اعم یا جنس اگر که کسب باشد کسب کرده شود باعم یا جنس پس به تعریف
باعم و جنس نیز از اقسام معرف باشد یا بعض از طرق کسب خارج نباشد از منطق و الا تمثیل جزوی
گفته اند که معرفه اخفی جنس است و فی صحیح است که اعم در اینجا اخفی باشد و کنه جنس معرف باشد اگر اعم
عرض اخص باشد یعنی در مفهوم جنس معتبر باشد مثل حیوان ناطق و ضاحک با اعم در اینجا اخفی باشد اما جنس
باعتبار تصور بوجه ما در تعریف اعم ماخوذ نباشد جنس [illegible] اخفی باعم نیست چه ممکن است که معرفه
کنه جنس اخفی باشد از معرفه اعم اما معرفه بوجه جنس اظهر باشد از معرفه اعم مثلا ان شیء معرفه از راه
کاتب بالفعل مستقیم القامه اعم چنین نیست که اخفی از معرفه حیوان باشد پس معرفه اخفی مطلقا اخفی
نیست از معرفه اعم بلکه در بعض مواد اخفی است چنانکه گذشت و بنابراین انچه بنا بر طریقه متاخرین
لازم می آید که تعریف بعرض عام و فصل قریب یا خاصه نه رسم باشد و نه حد حال آنکه اتم و اقوی است
از فصل قریب تنها که حد ناقص است و اتم چنین از خاصه تنها که رسم ناقص است دیگر لازم می آید که مرکب
از فصل قریب و خاصه نه حد باشد و نه رسم با اینکه باشد زیرا که ایشان فصل قریب را مناط حد نمی
میدانند و خاصه را مناط رسم لیکن پس مرکب از مجموع فصل و خاصه نه حد خواهد بود و نه رسم پس باید
حد باشد و هم رسم و ما قدما که اقسام تعریف را جایز میدانند میگویند اگر تعریف ذاتی [illegible] باشد
خواه آن ذاتی تمام حقیقت معرف باشد و خواه جنس تنها باشد و خواه فصل تنها آن تعریف حد است و اگر
مشتمل باشد بر عرض [illegible] اگر مشتمل است بر فصل قریب آن تعریف نیز حد است و اگر مشتمل بر فصل
قریب نیست رسم است پس بنابر طریقه ایشان مرکب از خاصه و فصل حد ناقص است اما مرکب از خاصه
و عرض عام رسم ناقص است اما مرکب از فصل بعید و خاصه یا عرض عام که با آن فصل مساوی معرف باشد

کذب

بنهایت رسم است مثل حیوان ضاحک و حیوان مستقیم القامه و در تعریف انسان
کلام [illegible] در تعریف قضیه صدق و کذب گفته شده و حال آنکه در تعریف صدق و کذب
خبر که مرادف قضیه است ماخوذ است زیرا که صدق مطابقت خبر است با واقع و کذب عدم مطابقت
خبر است با واقع پس معرفه قضیه موقوف است بر معرفه صدق و کذب و معرفه صدق و کذب
موقوف است بر معرفه خبر و قضیه و این دور است محض جوابش آنکه خبر در تعریف صدق و کذب
عین نسبت یعنی صدق مطابقت نسبت خبریه است با واقع و کذب عدم مطابقت نسبت خبریه پس بنابرین دفع شد
بحث لیکن خالی از تکلف نیست و اگر ملتفت [illegible] در تعریف صدق و کذب معتبر است کلام
که اعم است از خبر و موقوف نیست تعریفش بر صدق و کذب بهتر بود و نیز میتوان گفت جواب
که تصور بوجه ما [illegible] در صدق و کذب بواسطه آنکه حتی [illegible] علیه و صبیان [illegible] معنی
از لفظ صدق و کذب بی تعلیم و تعلم و هم چنین تصور بوجه ما خبر بی ماخوذ از احد ماده
دیگر محتاج بتعریف نیست تا دور لازم آید فاستعارت اللفظ الموضوعة الغير الاخر
ما بینها لفظ هو و هی و نحو هاهم و هن و [illegible] الطبع [illegible] است
[illegible] و چنین میگویند که این ضمایر که [illegible] در مباینه [illegible] خبر بعض محکوم علیه و به [illegible] اجتماع
محکوم علیه و به [illegible] است [illegible]
دلالت بر نسبت میکنند [illegible]
که طرفین او معرب باشند چنانکه [illegible] مذکور [illegible] که طرفین او مبنی باشد
مثل هذا ابوه پس در این قضیه [illegible] است و این مذهب اقرب است به آنکه بتقدیر

یکه سوالب جزئیه جز مهمله و غیر آن باشد بعض از قضایا که مشتمل است از رابطه مثل قضیه مرکب از فعل
و فاعل مثلا در ضرب زید رابطه نمی باشد و لهذا اهل کرد و فعل جز فقد تقدیر میکنند که هر گاه فاعل فعل
اسم ظاهر باشد   الرابطة الزمانية في لغة العرب وهي افعال الناقصة مثل کان
که اگر افعال ناقصه رابطه باشد لازم است که عکس موجبه جزئیه صادقه در مثل بعض الشیخ کان
شابا زیرا که عکس حق است اما عکس بنابر این چنین خواهد بود که بعض الشاب کان شیخا و این
کاذب است بخلاف وقتیکه کان رابطه نباشد بلکه قید محمول باشد که در این وقت عکس چنین است
که بعض ما کان شابا شیخ جواب داده اند که لازم متحد بودن رابطه عکس بعینه با رابطه اصل
بلکه عادت نکاحیست بنابراین میشود آنکه عکس این قضیه بعض الشاب یکون شیخا باشد از آنچه مذکور شد
و این قضیه حق باشد پس کذب عکس موجبه جزئیه صادقه لازم نباشد   وسود السالبة
الجزئية اه فرق میان لیس کل و ان لاتا این است که لیس کل دلالت میکند بر رفع ایجاب کلی
مطابقة و بر سلب جزئی التزاما زیرا که هر گاه موجبه کلیه نباشد البته سالبه جزئیه خواهد بود و فرق
میانه لیس بعض و بعض لیس این است که لیس بعض همچنین که افاده سلب جزئی میکند گاه هست
که افاده سلب کلی میکند و ان وقتی است که مراد از لیس بعض رفع موجبه جزئیه باشد و شک نیست
که هر گاه موجبه جزئیه رفع شود البته سالبه کلیه حق باشد مثلا وقتیکه بگوید لیس بعض الانسان بحجر
این معنی فهم میشود اگر گفته جماد نیست بعضی از افراد انسان و این سالبه جزئیه است و هم این
معنی فهم میشود اگر بگوید بعض الانسان جماد حق نیست و این معنی لازم دارد سالبه کلیه را بخلاف
بعض لیس که دلالت بر سلب جزئی میکند و بس   القضايا المعتبرة في العلوم هي

المحصورات الاربع اه اینکه قضیه محصوره در فن معتبر است در علوم و کتب از آن بحث میکنند که معقد
وضع و معقد حمل هر دو بطریق متعارف باشد نه بنحو غیر متعارف و عقد وضع بطریق متعارف
آن است که حکم بر افراد شخصی وصف موضوع باشد مثل الانسان حیوان یا بعض الانسان کاتب
اما اگر حکم بر افراد شخصی نباشد بر افراد کلیه باشد مثل کل حیوان نوع که صدق میکند بر انواع
مراد انواع کلیه حیوان باشد از انسان و فرس و غیر اینها ان قضیه غیر متعارف است زیرا که عقد وضع
در آن بطریق متعارف نیست لیکن همچنانکه اگر از طبیعه در مثل این قیاس که زید انسان و الانسان
نوع منتج زید نوع نیست اهم چنین اگر از غیر متعارف در مثل این قیاس که زید حیوان و کل حیوان
نوع منتج زید نوع نیست زیرا که زید فرد شخص است و در کبری قیاس اول حکم بر طبیعة است و در ثانی
حکم بر افراد کلیه و عقد حمل متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع مثل صدق کلی باشد بر فرد
مثل کل انسان کاتب و غیر متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع مثل صدق کلی بر فرد نباشد
مثل بعض النوع انسان که صدق انسان بر بعض النوع صدق کلی بر فرد نیست بلکه صدق فرد است
بر نفس زیرا که بعض نوع نفس ماهیة انسان است نه فرد انسان و اصطلاحی که مذکور شد عکس
و نقیض و غیر ذلک از این قضایای متعارفه است نه قضایای غیر متعارفه و این تحقیق
سند دفع میشود چند شبهه یکی آنکه در منطق معتبر است که موجبه جزئیه منعکس میشود به موجبه جزئیه
و حال آنکه بعض النوع انسان حق است و عکس آن یعنی بعض الانسان نوع حق نیست
آنکه این قضیه از قضایای غیر متعارف است مسلم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار عقد حمل
چنانکه گذشت و احکام عکس مخصوص است بقضایای متعارفه دیگر آنکه ... الانسان نوع

صادقست و عکسش لا شیء من النوع بانسان باشد کاذبست جوابش آنکه لا شیء من النوع بانسان
و فرض کاذبست که عقد حملش بطریق جزء متعارف باشد و در این وقت عکس قضیه لا شیء من الانسان
بنوع نیست آنکه بس منافی صدق آن باشد بلکه در و فرض عکس این قضیه است که عقد حملش بطریق متعارف
باشد و در این وقت صادقست بواسطه آنکه هیچ فردی از افراد کلیه نوع فرد انسان نیست و این صادقست
زیرا که افراد انسان جزئیست کلی اگر کسی گوید از بنوع حقیقه نیز جواب میتوان گفت بر تقدیری که
که عقد وضع لا شیء من النوع بانسان بطریق متعارف اخذ کنند بر طریق نیست زیرا که فرد شخص از افراد انسان
باشد جوابش گفته میشود که صدق وصف عنوانی بر افراد در قضایای معتبره بالفعل است یا بالامکان
و نوع نه بالفعل بر افراد شخص صادقست و نه بالامکان بلکه بر افراد کلیه صادق است و دلیل شبهه
دیگر آنکه بعض الحیوان نوع انسان و لا شیء من الانسان بنوع قیاسیست منتج بشکل اول از اشکال
اربعه و صغری و کبری آن هر دو صادقست و شرایط شکل اول هم موجودست از ایجاب و فعلیت
صغری و کلیت کبری و حال آنکه نتیجه آنکه بعض النوع لیس بنوع باشد کاذبست زیرا که سلب شیء است
از نفس و جوابش آنکه حد اوسط صغری و کبری از اشکال اربعه از قضایای متعارفه باشد و صغرای این
قیاس از قضایای غیر متعارفه است شبهه دیگر و این در اول مقسم وارد میشود چنانکه گویند
التصور فی المنطق علم و کل علم اما التصور و اما التصدیق نتیجه میدهد که مورد القسمه یعنی مقسم اما
تصور و اما التصدیق و از این لازم انقسام الشیء بنفسه و غیره بواسطه آنکه اگر مقسم تصور باشد
لازم میآید که مقسم باشد بخودش و غیرش که تصدیق است و اگر تصدیق باشد لازم میآید
که مقسم شود بخودش و غیر خودش که تصور است و هم چنین گفته میشود المقسم فی النحو کلمه و کل

وضع

ط

کلمه اما اسم و فعل و حرف نتیجه میدهد که مقسم در نحو یا اسم است یا فعل است یا حرف و این باطل است
زیرا که انقسام شیء بنفسه و غیره لازم میآید بواسطه هر کدام از این سه که مقسم باشد مقسم شده خودش
چه بخود و غیر خود که آن دو تای دیگر باشند و جواب در هر جا این است که صغرای این قیاس عقد حملش
متعارف نیست بواسطه آنکه علم مثلا در منطق نفس مقسم است پس قضیه مورد القسمه علم این معنی
دارد که مقسم نفس علم است نه فرد علم و شرط اشکال اربعه آن است که حد اوسط از قضایای
متعارفه باشند و هم کلمه در نحو نفس مقسم است نه اینکه فرد او است و سر این اینست که هرگاه عقد
حمل جزء متعارف باشد حکم از موضوع کبری متعدی نشود بموضوع صغری زیرا که در موضوع کبری
حکم بر افراد شده است و علی هذا القیاس در سایر مقسمها دیگر بدانکه لفظ کل و فی سور قضیه است
که اشاره بهر فرد فرد باشد اما اگر اشاره بمجموع افراد باشد مثل کل الانسان اکثر من الف
با این معنی که مجموع انسان بیشتر است از هزار سور قضیه نیست بلکه موضوع است پس اگر گفته شود که
انسان کل انسان اکثر من الف بجل عدد دا نتیجه میدهد که زید اکثر من الف بجل عدد زیرا که وقت
این قیاس نتیجه میدهد که کبرای آن محصوره باشد یعنی لفظ کل اشاره بهر فرد هر فرد موضوع باشد تا حکم
آن موضوع کبری سرایت کند بموضوع صغری و در اینجا اشاره بهر فرد نیست بلکه اشاره بمجموع افراد است
و الا صادق نخواهد بود و هم چنین لفظ بعض در سور قضیه است که اشاره باشد بفرد موضوع مثل بعض الانسان
کاتب اما اگر اشاره باشد در قضیه بحقیقه و جزء جزء مثل بعض اثنا عشر الازواج حلال علی الرجل سور نیست
و آن قضیه محصوره نیست و از اینجا ظاهر شد که عکس این قضیه ما هو حلال علی الرجل بعض ثمانیه الازواج
نه بعض ما هو حلال علی الرجل ثمانیه الازواج زیرا که بعض در این قضیه بعض جزء حصه است یعنی پاره

هست زیرا که حلال است بر مرد لبس موضوع است نه ملبوس که اگر ملبوس را معنی او چنین باشد که بعضی
افراد آن ثابتة الانواع حلال است بر مرد و این کاذب است و بسط آنکه ما صدق ثابتة الانواع
انواع هست زیرا هست و این حرام است و هم چنین ظاهر شد که عکس قضیه کلیه کل الوتد فی الجدار
فی الجدار کل الوتد است نه بعض الجدار فی الوتد و عکس القضیه کل الوتد البیت فی الجدار که محصوره است
بعض ما فی الجدار وتد البیت است اگر بگوییم که مثل قضیه کل الانسان که الف رجل ... اگر
اشاره بمجموع است هر گاه محصوره نباشد لازم است که مهمله باشد قضیه در محصوره و مهمله و طبیعیه و شخصیه
زیرا که اشاره این قضیه هم چنانکه محصوره نیست طبیعیه نیز نیست و بسط آنکه حکم بر فرد شده است نه بر
طبیعه و شخصیه هم نیست زیرا که موضوعش جزئی حقیقی نیست و مهمله نیز نیست زیرا که مهمله در قوه
جزئیه است و این موضوع را افراد نیست تا حکم بر آن در قوه حکم بر بعض افراد بوده جزئیه گفته شود
و در جواب گفته میشود که این نوع قضیه مهمله است زیرا که بر آن صادق است که حکم کرده شده است و آن
بر فرد و بیان کمیه افراد نشده است و از این که موضوعش منحصر در فرد باشد در نفس الامر منافات
ندارد که در قوه جزئیه باشد و بسط آنکه این مفهوم فی نفسه قطع نظر از نفس الامر ممتنع نیست
و صدقش بر کثیرین و هم اینقدر از برای صدق موجبه جزئیه کافیست هم چنانکه مفهوم واجب
در نفس الامر منحصر است در فرد با آنکه صادق است بعض الواجب موجود و هم چنین مفهوم شریک
الباری و لا شیء اگر چه در نفس الامر ممتنع است که بر جزئی صادق آید اما صادق است که بعض شریک
الباری معدوم و بعض لا شیء معدوم و حق این نیست که هر گاه کل در قضیه اشاره بمجموع باشد بعض
کلیه و جزئیه باشد بعضی از آن قضایا مهمله است مثل کل الشیء اعظم من جزئه و بعض الشیء اقل من کله

وبعض

و بعضی گفته است و آن فرق است که موضوع جزئی حقیقی باشد مثل کل هذا الرمان حلو و بعض
و بعض هذا الزنجبیل ... که شخص شده در محصورات عقلا وضع و بعضها حمل کل
انسان حیوان مثلا این معنی دارد که هر فردی از افراد انسان حیوان است ... معلوم
صدق کلی بر فرد و متعدد است باید در وجود اگر در محمول قضیه سور بیاورند مثل بعض الحیوان
کل انسان و این قضیه را منحرفه گویند   و ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت
له یعنی آنکه صدق قضیه موجبه در هر جا تقاضای وجود موضوع بالفعل نمیکند بلکه در قضیه
خارجیه مستلزم وجود تقدیری موضوع است یعنی بر تقدیر وجود موضوع محمول از برای
او ثابت است   وعلی الثانی معدولة المحمول   یعنی آنکه فرق میانه معدولة المحمول
و سالبه محصله آن است که در معدولة المحمول مجموع حرف سلب و محمول از برای موضوع ثابت میشود
و در سالبه محصله محمول از موضوع سلب میشود مثلا زید لا کاتب ثابت است از برای زید و لیس بکاتب
این معنی دارد که زید کاتب نیست و نسبت میانه این دو قضیه عموم و خصوص مطلق است و بسط
آنکه هر جا معدولة المحمول مثل زید لا کاتب صادق باشد سالبه محصله مثل زید لیس بکاتب صادق است
اما هر جا سالبه محصله صادق باشد لازم نیست که معدولة المحمول صادق باشد زیرا که هرگاه زید مثلا
معدوم باشد صادق است که کاتب نیست اما صادق نیست که لا کاتب است و بسط آنکه صدق
قضیه موجبه موقوف است بر وجود موضوع زیرا که ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است
دیگر یعنی آنکه متاخرین قضیه دیگر ایهام رسانیده اند که سلب جزء محمول آن قضیه است که آن را
سالبة المحمول گویند و فرق میانه آن و قضیه معدولة المحمول را باین طریق کرده اند که در سالبه

المحمول اول عکس نسبة المحمول الی الموضوع و بعد از ان مجموع حرف سلب با المحمول اثبات میکنند از برای
موضوع بخلاف معدولة المحمول که اول سلب المحمول نمیکنند بلکه حرف سلب را جزء محمول ساخته از برای
موضوع اثبات میکنند مثلاً زید لیس بکاتب هرگاه معدولة المحمول باشد این معنی دارد که زید لا کاتب
است و هرگاه سالبة المحمول باشد این معنی دارد که زید لا کاتب نیست و اعتقاد متأخرین آن است
که صدق سالبة المحمول اقتضای وجود موضوع نمیکند اما نزد طائفه از محققین مثل علامه
دوانی و غیر ثبوت شیء از برای شیء مطلقا اقتضای وجود موضوع میکند و صدق سالبة المحمول
بر وجود موضوع خواه سلب جزء محمول باشد و خواه نباشد پس بنا بر مذهب متأخرین قضیه سالبة
المحمول مساوی است با سالبه بسیطه و اعم است از معدولة المحمول و بنا بر طریقه قدما و علامه دوانی
سالبة المحمول مساوی سالبه معدولة المحمول است و اخص است از سالبه محصله   وقد
لا یصرح بذلک فتسمی مطلقة ای اگر نسبت میانه قضیه موجهه و قضیه مطلقه بحسب
مفهوم متغایر است زیرا که در مفهوم موجهه جهة معتبر است و در مطلقه عدم جهة معتبر است اما بحسب
صدق و تحقق در غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه نسبت عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر قضیه
موجهه غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه که صادق باشد البته قضیه مطلقه نیز با آن صادق است و هر جا که
قضیه مطلقه صادق باشد لازم نیست که یکی از ان موجهات صادق باشد مثلاً کل انسان ضاحک
صادق است و هیچ یکی از آن نسبی قضیه موجهه که غیر ممکنه عامه و مطلقه عامه است صادق نیست و نسبة
سالبه مطلقه و مطلقه بحسب تحقق و صدق [illegible] تباین است بواسطه آنکه [illegible] معنی مطلقه عامه
حکم بفعلیة النسبة است در احد الازمنه [illegible] مطلقه نیز فعلیة النسبة است [illegible] بواسطه آنکه [illegible]

در قضیه از حکم بوقوع النسبه و حکم بوقوع النسبه ثابت نمیشود مگر حکم بفعلیة النسبه مثلا مقصود از زمان بین
است و این فرق [illegible] است و جزء [illegible] از قضایای مطلقه خواه موجبه و خواه سالبه ثابت نمیشود مگر حکم بوقوع
نسبه چنانچه ظاهر است و از اینجاست که گفته اند مطلقه عامه بطریق سبیل مجاز از قضایای موجهه گرفته
شد اگر معنی آن ثابت شود [illegible] مطلقه و قضیه موجهه [illegible] از فعلیة النسبه [illegible] دیگر از ان
فعلیة [illegible] و ممکنه عامه لازم است از قضیه مطلقه زیرا که در قضیه مطلقه حکم بوقوع النسبة است
[illegible] لازم دارد سلب ضرورة جانب مخالف را و اما صدق ممکنه عامه لازم [illegible] مطلقه
زیرا که سلب ضرورة از جانب مخالف حکم لازم ندارد و فعلیة حکم را مثلا العنقاء موجود فی الخارج
بالامکان العام صادق است بواسطه آنکه عدم عنقا ضروری نیست اما العنقاء الموجود فی الخارج
صادق نیست بواسطه آنکه عنقا موجود نیست بالفعل و در این قضیه حکم شده است بفعلیة وجود
عنقا و از اینجاست که گفته اند در ممکنه حکم حقیقت بالفعل نیست بلکه بالقوه است حکم
مثلا در زید کاتب بالامکان العام حقیقة حکم نیست [illegible] و نه حکم بسلب
ضرورة از جانب مخالف [illegible] قضیه [illegible] است که اگر قید بالامکان از ان قضیه برداشته شود
و فعلیة نسبت [illegible] حکم بالقوه است فافهم   فهذه النسبة [illegible] آنکه نسبه
سالبه قضیه ضروریه و مطلقه دوام عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر جا ضرورة مادام الذات
باشد البته دوام مادام الذات هست بخلاف عکس زیرا که دوام مادام الذات لازم ندارد
ضرورة مادام الذات را و دوام اخص است از ضروریه مطلقه و منتشره مطلقه زیرا که هرگاه صادق
باشد که نسبة محمول از برای موضوع ضروری است مادام الذات البته صادق است که ضروریست

داٸم

در وقت معین و غیر معین هر گاه مثلا کل انسان حیوان بالضرورة لازم دارد که کل انسان حیوان
فی هذا الوقت بالوقت ما اما هر جا ضروره در وقت معین یا غیر معین صادق باشد لازم نیست
که ضروره ما دام الذات صادق باشد مثلا کل قمر منخسف بالضروره وقت الحیلولة بالوقت ما
صادق است و اما ما دام الذات صادق نیست و نسبه مباینه ضروریه مطلقه و مشروطه عامه عموم
و خصوص من وجه است ماده اجتماع هر گاه کل انسان حیوان بالضروره زیرا که ما دام الذات
و ما دام الوصف هر دو صادق است و ماده افتراق ضروریه کل کاتب انسان بالضروره زیرا
که ضروره بشرط وصف صادق نیست بل الحط الکه کتابت بشرط انسان لازم نیست و ماده
مشروطه کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا زیرا که ما دام الذات افراد کاتب
متحرک الاصابع نیست و هم النسبه عموم از وجه است مباینه ضروریه و عرفیه عامه ماده افتراق
و اجتماع هر دو همین مثالهای مذکوره میتواند بود و فرقی که در میان ضروره و وصفیه دوام ثابت
طرایق است نسبه مباینه دائمه مطلقه و مشروطه عامه و همین است مثال ماده اجتماع و افتراق
همین ان یافت و این نسبه در وقتیست که ان مشروطه و عرفیه ضروره و دوام بشرط وصف
باشد اما اگر ضروره و دوام در وقت وصف مراد باشد مباینه مشروطه و ضروریه و دائمه عموم خصوص
مطلق است و مباینه عرفیه و دائمه نیز عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر جا ضروریه است
البته ضروره در وقت وصف هست اما عکس نیست زیرا که کل منخسف مظلم بطریق مشروطه
در وقت وصف صادق است اما ضروریه صادق نیست و هم چنین عرفیه ما دام الوصف
صادق است و هم درین مثال دائمه صادق نیست اما هر جا دائمه است عرفیه با بعض

صادق نه

صادق نیست و نسبه مباینه دائمه و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه عموم من وجه است ماده افتراق دائمه کل
فلک متحرک زیرا که حرکت بهیچ وقت ضروری نیست از ذات فلک و درین مقام سخن هست
که در ضروره فلک بعضی نیست و ماده افتراق وقتیتین مطلقتین کل قمر منخسف بالضروره وقت
الحیلولة بالوقت ما و ماده اجتماع کل انسان حیوان و نسبه مباینه وقتیتین مطلقتین با مشروطه
عامه و عرفیه عامه نیز عموم من وجه است ماده اجتماع کل انسان حیوان ماده افتراق عامتین
کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتبا یا بالدوام زیرا که تحرک الاصابع بشرط کتابت
ضروریست اما در وقت کتابت ضروری نیست و ماده افتراق وقتیتین مطلقتین کل قمر
منخسف بالضروره وقت الحیلولة بالوقت ما زیرا که قمر ما دام که قمر است منخسف نیست
پس عامتین صادق نیستند و ممکنه اعم است مطلقا از همه این قضایا زیرا که در همه این قضایا
اقلا حکم بالفعلیه نسبه محمول از برای موضوع شده است و هر گاه حکم بالفعلیه صادق باشد البته صادق
خواهد بود که خلاف آن نسبه ضروری نیست زیرا که اگر خلاف نسبت ضروری باشد فعلیت آن نسبه
کی صادق خواهد بود و سلب ضروره از نسبه مخالف امکان عام است مثلا هر گاه صادق باشد که کل انسان
حیوان بیکی از جهات هفت گانه البته صادق باشد کل انسان حیوان بالامکان یعنی سلب حیوان
از انسان ضروری نیست اما هر جا که ممکنه صادق باشد لازم نیست این قضایا صادق باشند
مثلا صادق است العنقا موجود فی الخارج بالامکان العام اما موجهات دیگر صادق نیستند
بواسطه آنکه صدق این قضایا لازم دارد که عنقا موجود باشد بالفعل در خارج و حال آنکه عنقا
موجود نیست بخلاف ممکنه که صدق آن بواسطه آنست که از ضرورت سلب در جانب عدم عنقا و ضرورت سلب در جانب عدم لازم

ندارد و وجه بالفعل لا دایما مطلقه آنکه عتبر او آنست که عدم شی ضرورت نباشد اما هرگز موجب شود مطلقه
عامه از ان شی قضیه دیگر اعم است و بسط آنکه صادق اثبات لازم دارد و خطیه لا شبه مثلا اما فعلیه نسبة
لازم ندارد و هیچ از ان قضایا بود مثلا صادق است که کل انسان متحرک الاصابع بالفعل و هیچ یک
از ان موجهات نیست و دیگر صادق نیست تامل و حفظه الله اعلم و نسبة مباینه مشروطه عامه و عرفیه
عامه عموم و خصوص مطلق است زیرا که هرجا ضروره مادام الوصف هست دوام مادام الوصف
هست بخلاف عکس مثلا کل فلک متحرک بالدوام مادام فلکا صادق است اما بالضروره مادام
فلکا صادق نیست و نسبة مباینه مشروطه عامه با عرفیه خاصه عموم من وجه است ماده افتراق عرفیه
خاصه مثل کل خمر مسکر مادام خمرا لا دائما زیرا که دوام وصفی و لا دوام هست بی ضروره
ماده افتراق مشروطه کل انسان حیوان است و ماده اجتماع کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام
لا دائما و مباینه مشروطه خاصه و عرفیه خاصه عموم مطلق است ماده افتراق عرفیه خاصه مثل کل
خمر مسکر مادام خمرا لا دائما چنانکه گذشت و وقتیه مطلقه اخص است از منتشره مطلقه زیرا که هرگاه
صادق باشد که نسبة محمول بموضوع ضروریست در وقت معین البته صادق خواهد بود که ان نسبة
ضروریست وقتا ما یعنی در وقتی از اوقات اما لازم نیست که هرجا نسبة ضروری باشد
در وقت غیر معین البته ضروری باشد در وقت معین اگر چه آن وقت غیر معین بود نیست
بلکه در ضمن وقت معین متحقق خواهد شد پس لازم دارد ضروری در وقت معین بود
مراد از ضروره معنی ان است که در قضیه تعیین توان کرد و بسیار باشد که حکم بالضروره
وقت غیر معین توان کرد اما بالضروره در وقت معین نتوان کرد مثلا میتوان گفت

کل انسان متنفس بالضروره وقتا ما اما نمیتوان گفت در وقت معین زیرا که هر وقت را که تعیین
میکنیم ممکن است که متنفس در وقت قبل از ین وقت یا بعد از ان وقت ضروری شده و آن وقت
که ما تعیین کرده ایم در قضایای مرکبه ممکنه خاصه اعم است مطلقا از ان شش قضیه دیگر و بعد از ان
وجودیه لا دائمه و مباینه وقتیین و خاصتین عموم من وجه است ماده اجتماع کل منخسف مظلم بالدوام لا بالضروره
مادام منخسف لا دائما و بسط آنکه در ین ماده محمول در وقت وصف ضروریست زیرا که انخساف در وقت
حیلوله ضروریست پس صادق است کل منخسف مظلم بالضروره وقت الانخساف لا دائما و ماده افتراق
ظاهر است و منتشره اعم است از وقتیه و قضیه ضروریه مطلقه مباین است با هر هفت قضیه مرکبه و نسبة
دائمه با ممکنه خاصه و وجودیه لا ضروریه عموم من وجه است و مباین است با ان پنج قضیه دیگر و با ستثنی
این قدر میتوان پیروی اورد و نسبة مباینه معروفه است دیگر با مرکبات است   مستة عشر تلعه صوغها
علی صحیحه   از ین جدول بسان میتوان این چهار قضیه بیان است قضیه
چنانکه لا ضروریه وصفی بنا بر مشهور سلب ضروره در حین وصف است
و بنا بر منافات ندارد با مشروطه بشرط وصف زیرا که عتبر اثبات محمول
ضروری باشد بشرط وصف اما در وقت وصف ضروری نباشد چنانکه
گذشت در کل کاتب متحرک الاصابع که تحرک اصابع بشرط وصف ضروری
است اما در وقت وصف ضروری نیست لیکن منافات دارد با مشروطه
مادام الوصف زیرا که در ان حکم شده است بالضروره در جمیع اوقات
وصف و لا ضروریه وصفی حکم است بسلب ضروره در حین وصف

ومراد از لادوام وصفی سلب دوام نسبت ست در حینی وصف مثلا هرگاه کل کاتب متحرک الاصابع
بالضروره یا بالدوام مقید بلاضروره وصفی سازند این معنی دارد که نسبت تحرک در وقت
کتابت ضروری نیست و هرگاه مقید سازند بلادوام وصفی این معنی دارد که نسبت تحرک اصابع
دائمی نیست پس حقیقة حکم است بفعلیة خلاف آن نسبت در حینی وصف بگیره اکنه همچنانکه ضروره
سابق بمعنی ضروره ذاتی استعمال میکنند و مراد از ضروره ازلی حکم بالضروره نسبت است ازلا مثلا الله تعالی
عالم بالضروره الازلیة یعنی عالمیت در ازل ضروریست از جهت وجوب و نسبت میانه ضروری
ازلی و ضروره ذاتی عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع الواجب موجود بالضروره زیرا که
موجودیت هم نظر بوجوب ضروریست و هم ضروریست نسبت وجود بذات واجب در ازل و ماده نسبت
افتراق ضروره الذاتی بدون کل انسان حیوان بالضروره بواسطه آنکه نسبت حیوانیت بذات هر فرد
انسان ضروریست اما ضروری نیست در ازل بواسطه آنکه افراد انسان در ازل موجود نیستند
تا حیوانیت از برای انها ضروری باشد و ماده افتراق ضروره ازلی العقل موجود بالضروره الازلیة
زیرا که بمذهب حکما عقل قدیم است و وجودش ضروریست بواسطه آنکه ایشان میگویند که ممتنع
ست که معدوم شود وجودش از فاعل جاودان منفک شود پس هرگاه عقل خداوند تعالی ایجاد کرده باشد در ازل
وجودش نیز واجب گشته است بسبب خداوند تعالی پس ضروره ازلیة وجود نسبت بعقل صادق است
اما ضروره ذاتی صادق نیست بواسطه آنکه وجود نظر بذات عقل ضروری نیست بلکه ممکنه
است هرچند در واقع بسبب علیه و موجدش که خداوند عالمیان است ضروریست و قضایا
سوالب چنانکه مقید بلاضروره ذاتی سازند بلاضروره ازلی نیز مقید میسازند

تتمة در بیان ذلک فی بیان معنی اللادوام واللاضروره چون حکم کردیم است آنرا
که لادوام هرگاه قید قضیه نمایند این معنی دارد که نسبت در این قضیه دائمی نیست و دائمی
نبودن نسبت لازم دارد فعلیة نسبت مخالف را پس لادوام بمنزله مطلقه عامه است که مخالف
الکیفیة باشد با آن قضیه و لادوام قید آن است مثلا کل کاتب متحرک الاصابع بالفعل لا دائما که قضیه
بلادوام مقید سازند این لادوام قضیه مقیده میشود که نسبت در این قضیه یعنی ثبوت تحرک از برای
افراد کاتب دائمی نیست و دائمی نبودن ثبوت تحرک الاصابع لازم فعلیة سلب تحرک اصابع
و اگر سالبه است آن قضیه که مقید بلادوام سازند لادوام بمنزله مطلقه عامه موجبه است
زیرا که دائمی نبودن سلب لازم دارد فعلیة ایجاب را و لاضروره وقتی که قید قضیه
سازند این معنی دارد که نسبت در این قضیه ضروری نیست و ضروری نبودن نسبت جانب
مخالف آن نسبت است زیرا که امکان نسبت عبارت است از سلب ضروره خلاف مثلا کل
کاتب متحرک الاصابع بالضروره مقید بلاضروره سازند این معنی دارد که ثبوت تحرک ضروری
نیست و ضروری نبودن تحرک امکان ثبوت تحرک نیست بلکه امکان سلب تحرک است
پس لاضروره اینجا در حکم ممکنه عامه که مخالف است در کیفیت با آن قضیه که مقید است
بلاضروره و لهذا معنی لاضروره در قضیه کل کاتب متحرک الاصابع باشد و معنی لا شیء
من الکاتب بمتحرک الاصابع باشد و معنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالامکان
نیست بواسطه آنکه هر دو این معنی دارد که ثبوت تحرک اصابع ضروری نیست والله اعلم
الاولی و منه الموجبه ما حکم به هرگاه در موجبه منفصله لزومیه حکم کرده

مستلزم کذب اتصال مباینه لا نسبت و اسقاط علاقه است پس در سالبه لزومیه حکم بسلب ای اتصال است
بعض الاتصال بسبب علاقه مباینه ای لا نسبت نیست و از بیجا ظاهر شد که صدق سالبه لزومیه
گاه باین اعتبار است که اتصال نیست اصلا مثل لیس البتة کلما کانت الشمس طالعة فاللیل موجود
وگاه باین اعتبار است که اتصال هست اما بدون علاقه مثل لیس البتة کلما کان الانسان ناطقا کان
الحمار ناهقا پس سالبه لزومیه جمع میشود با موجبه اتفاقیه چنانکه در مثال دوم و از اتفاق
نسبتین صدق نسبتین هست با هم و چنین در قضیه اتفاقیه حکم است باتصال علاقه باین معنی
که اتصال مباینه نسبتین هست اما بدون علاقه و در سالبه آن حکم خواهد بود بسلب
علاقه و سلب اتصال بی علاقه گاه باین اعتبار است که اتصال نیست مثل لیس کلما کان الانسان صف
ناطقا کان الفرس حمارا وگاه باین معنی که اتصال بی علاقه نیست بلکه اتصال با علاقه است
مثل لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که بطریق اتفاقیه حق است زیرا که اتصال بی
علاقه نیست بلکه با علاقه است پس موجبه لزومیه با سالبه اتفاقیه جمع میشود و از بیجا
ظاهر شد که نسبت مباینه میان موجبه لزومیه و موجبه اتفاقیه تباین است زیرا که یکی معتبر است
که حکم شده باشد در آن باتصال بسبب علاقه و در دیگر معتبر است که حکم شده باشد
باتصال بی علاقه پس در صدق با هم جمع نمیشود بلکه هر جا احدهما صادق است دیگری
کاذب است مثلا در قضیه کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود اگر حکم باتصال با علاقه کنند
صادق است اما اگر حکم باتصال بی علاقه بکنند کاذب است اما نسبت مباینه میان نقیضین متصله
لزومیه و اتفاقیه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع جائیکه در وی اتصال نباشد

مثل لیس کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس حمارا و ماده افتراق سالبه لزومیه با موجبه اتفاقیه است
مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا که در این سالبه لزومیه صادق است زیرا که صادق است
که اتصال بسبب علاقه نیست و ماده افتراق سالبه اتفاقیه با موجبه لزومیه است و تحقیق اینکه صدق
شرطیه لازم نیست در صدق مقدم و تالی بلکه گاه هست که مقدم و تالی هر دو کاذب است و قضیه صادق
مثل کلما کان زید حجرا کان جمادا اما مخفی نماند که مقدم صادق باشد و تالی کاذب زیرا که اگر
صادق کاذب را لازم آید صادق کاذب خواهد بود چرا که هر چه ملزوم کاذب است البته کاذب است
و اگر در شرطیه متصله حکم باتصال کنند با سلب انفصال اما نه علاقه منظور باشد و نه عدم علاقه آن
قضیه را متصله مطلقه گویند و گفته اند که حقیقه علاقه لزوم آن لا نسبت که ممتنع است که عقل از
ملاحظه آن لا نسبت جزم بهم رسیده که ممتنع است جدا شدن آنها از یکدیگر و نفی الامر خواه
بهیچ جزم حاصل کند و خواه بعد الفکر و تامل و ارتباط حجاب شده گاه باعتبار علیت و معلولی
علیه و تکیه است مثل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا کانت الشمس
طالعة وگاه باعتبار این است که هر دو معلول یک علت اند مثل کلما کان النهار موجودا کان العالم
مضیئا که این لا نسبت هر دو معلول طلوع الشمس اند فالمنفصلة الحقیقیة ما حکم
اه که موجبه منفصله حقیقیه وقتی صادق است که تنافی در صدق و کذب باشد و صدق
سالبه لزومیه که حکم بسلب تنافی در صدق و کذب است گاه باین اعتبار است که در اصل تنافی
نیست مثل لیس البتة اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین وگاه باین
اعتبار است که تنافی در صدق هست اما مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا اوکه

باین اعتبار است که شئ صادق و کاذب نباشد مثل لیس البتة اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق
اگر در این لا قضیه صادق است که شئ یجب صدق و کذب هر دو را نفی است و نفی سالبه منفصله
حقیقیه نیست که سلب تنافی در صدق و کذب پس ظاهر شد که نسبت مباینه در ترکیب از موجبه مانعة الجمع
و مانعة الخلو بمعنی اخص با منفصله حقیقیه تباین است اما مباینه سالبه ان کان ما با سالبه
منفصله حقیقیه عموم و خصوص من وجه است زیرا که یکی آنکه سالبه منفصله حقیقیه با موجبه
ان لا ما جمع میشود سالبه ان کان ما با موجبه منفصله حقیقیه نیز جمع میشود زیرا که سلب تنافی در صدق
فقط صادق است در وقتی که تنافی در صدق و کذب هر دو باشد و هم چنین سلب تنافی در کذب فقط
پس ماده اجتماع هر یک سالبه جائیکه تنافی در اصل نباشد و ماده افتراق سالبه منفصله از
مانعة الجمع و از سالبه مانعة الخلو موجبه مانعة الخلو و ماده افتراق سالبه مانعة الجمع و مانعة
الخلو موجبه منفصله حقیقیه است و نسبت مباینه سالبه مانعة الجمع و سالبه مانعة الخلو نیز عموم و خصوص
من وجه است و ماده اجتماع آنچه مذکور شد و ماده افتراق هر یک موجبه دیگری زیرا که در موجبه
مانعة الجمع سالبه مانعة الخلو حق است و در موجبه مانعة الخلو سالبه مانعة الجمع حق است و دیگر آنکه وجه تسمیه
این قضایا باعتبار موجبه ظاهر است مثلا چنانچه در موجبه متصله لزومیه حکم باتصال ما علاقه است
از متصله لزومیه نام کرده و اگرچه سالبه اسمی حکم بسلب اتصال است و چنانچه در موجبه حقیقیه
منفصله حکم بتنافی در صدق و کذب است از منفصله حقیقیه میگویند زیرا که انفصال
حقیقی اینست اگرچه سالبه این حکم بسلب تنافی است و علی هذا القیاس مانعة الجمع
و مانعة الخلو و اتفاقیه   و الثانی بالمعنی الاعم مانعة الجمع بمعنی اعم ا فرد دارد

یکی مانعة الجمع بمعنی اخص و یکی منفصله حقیقیه زیرا که مانعة الجمع بمعنی اعم عبارت است از حکم
بتنافی در صدق خواه تنافی در کذب هم باشد یا نباشد پس اگر تنافی در کذب باشد منفصله حقیقیه
خواهد بود در ماده منفصله حقیقیه و اگر تنافی در کذب نباشد متحقق میشود در ماده مانعة
الجمع بمعنی اخص و هم چنین مانعة الخلو بمعنی اعم ا فرد دارد یکی منفصله حقیقیه و دیگری
مانعة الخلو بمعنی اخص بآن وجه که مذکور شد در مانعة الجمع بمعنی اعم و دیگر آنکه هم چنانکه
مباینه موجبه لزومیه و اتفاقیه متصله تباین است و مباینه سالبتین آنها عموم من وجه است
هم چنین مباینه موجبه منفصله عنادیه و موجبه منفصله اتفاقیه تباین است و مباینه سالبتین
آنها عموم من وجه است ماده اجتماع جائیکه در اصل تنافی نباشد مثل لیس البتة اما ان یکون
هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین و ماده افتراق هر یک موجبه دیگری مثلا در هذا
العدد اما زوج او فرد صادق است سالبه اتفاقیه زیرا که حق است که تنافی بحسب اتفاق
و خصوص ماده نیست بلکه بواسطه ذات جزئین است و در مثل اما ان یکون الانسان ناطقا
او لا یکون الحمار ناطقا سالبه عنادیه حق است بواسطه آنکه صادق است که تنافی بحسب ذات
جزئین نیست بلکه اتفاقیست   **و لا یتعقل الطبیعة هنا** و منفصل
پس لا قضیه طبیعیه در شرطیه این است که شرطیه انقسام بمحصوره و مهمله و شخصیه باعتبار
اوقات و حدود مقدم و اوضاع مقدم است بآن طریق که اگر حکم بحسب جمیع اوقات
و حدود مقدم و جمیع اوضاع ممکنة الاجتماع با مقدم است از شرطیه کلیه میگویند مثل
کلما کان زید انسانا کان ناطقا یعنی در هر وقتی از اوقات که زید انسان باشد و بود

ضع

که بوده باشد از قیام و قعود و کتابت و عدم و غیر اینها از اوضاع که ممکن است باز زید با وی شکه الخ
زید ناطق است و اگر در وقت معین حکم شود از شخصیه میگویند و بهمین طریق است مهمله و جزئیه
و بنابراین طبیعیه و شرطیه وقتی لازم رسید که حکم در آن بحسب طبیعیه اوقات شود و اوضاع باشد
و کلی نیست که حکم بحسب طبیعیه اوقات و اوضاع معلوم حاصل معقولی از آن و انه طبیعیه
و شرطیه منفصله نیستو فالاتفاق ستة مثال حملیة و متصلة کلما کانت الشمس
علة لوجود النهار فکلما لم تکن الشمس طالعة لم تکن النهار موجوداً مثال حملیة و منفصلة کلما
کان هذا الشیء عدداً فهو اما ان یکون زوجاً او یکون فرداً مثال منفصلة و متصلة اذا
کان کلما کان العدد زوجاً فنقیضهما لیس البتة دائماً اما ان یکون العدد منقسماً بمتساویین
او فرداً خروج حمل الا الفعل خلاف الی [illegible] الموجبة آه و هم چنین
بر دو گونه است از تناقض بقید ذاته مثل زید انسان است و زید لیس بناطق بواسطه آنکه اگرچه از صدق
هر یک کذب دیگری و از کذب هر یک صدق دیگری لازم می‌آید اما از ذات اختلاف لازم نیامده
است بلکه از این حیثیت که ناطق مساوی انسان است و سلبش در قوه سلب انسان است لازم
می‌آید در تناقض هشت وحدت شرط است آه یکی اتحاد موضوع یعنی باید که تناقض نیست
اختلاف بحسب موضوع مثل زید کاتب و عمرو لیس بکاتب و اختلاف بحسب محمول مثل زید
کاتب و زید لیس بشاعر و اختلاف مکانی مثل زید جالس فی البیت و زید لیس بجالس
فی السوق و اختلاف زمانی مثل زید نائم فی اللیل و زید لیس بنائم فی النهار و اختلاف
در شرط مثل زید متحرک الاصابع بشرط الکتابة و زید لیس بمتحرک الاصابع بشرط عدم الکتابة

واختلاف

و اختلاف بحسب اضافه مثل زید اب است و زید لیس باب بایمعنی که پدر خالد است و پدر عمرو نیست
یعنی در یکی باعتبار اضافه است بخالد و در دیگری باعتبار اضافه بسوی عمرو و اختلاف جزو و کل
مثل الزنجی اسود ای بعضه والزنجی ابیض که مراد در اول کل است و در ثانی بعض آن مثل [illegible]
و اختلاف در قوه و فعل مثل زید کاتب بالقوه و زید لیس بکاتب بالفعل و یکی نسبت [illegible] یکی
از این اختلاف هست تناقض نیست و بعد از آنکه دانستی که هشت وحدت کافیه و اختلاف در باب
در سبب درجه و هم اختلاف در کلیت اگر قضیه محصوره باشد متحقق میشود تناقض مثل زید کاتب
فی هذا الوقت فی هذا المکان و زید لیس بکاتب فی هذا الوقت و فی هذا المکان و ظاهر است از
اختلاف در کیف و کم که نقیض موجبه کلیه است سالبه جزئیه و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
و درین مقام بحثی وارد می‌آید بایر الطریق که هرگاه فرض کنیم که در خانه باشیم شلالجو
باشند که ما را علم بهم رسد که یکی از اینها کافر است و تتمه مسلمانند اما بخصوص معلوم نباشد
که کافر کدام است درین صورت صادق است که لا شیء من الساکن فی هذا البلد بمتیقن الکفر
زیرا که در هر یک احتمال کفر دارد زیرا که کافر باشند پس یقینی بکفر هیچ یک از آنها
ما حاصل نیست و هم چنین صادق است که بعض الساکن فی هذا البلد متیقن الکفر نظر
که فرض این است که کفر یکی نزد ما معلوم است پس لازم می‌آید اجتماع النقیضین و جواب
از این شبهه چنین گفته شده که این دو قضیه نقیض یکدیگر نیستند زیرا که درین دو قضیه انکه
حقیقة اتحاد موضوع متحقق نیست زیرا که شرط موضوع این دو قضیه یکی نیست زیرا که
در یکی موضوع هر یک است ازین حیثیت که منظور باشد بخصوصه زیرا که هر یکی از آنها

که متعلق بخصوص ملاحظه نباشد حکم جزم بکفر نتوان کرد لیکن بسبب عدم یقین بکفر ایشان در حینیه
قضیه مشروطه است بلاحظه ایمان بخصوص و حاصل معنی این قضیه آن است که هیچ یک از ایشان را نقض
ایشان منظور نباشد بخصوص متیقن الکفر نیست و در قضیه دیگر موضوع بعض است بشرط آنکه
بخصوص منظور نباشد که متعلق از غیر معین اعتبار کند زیرا که یقین بکفر هیچ از ایشان در حینیه
معین است حاصل شود پس اتصاف بمتیقن الکفر بودن مشروط است بغیر معین بودن او اگر کافر او موضوع
در هر فرد جزئی غیر معین است و بنابراین لازم نیست که هر فرد جزئیه بنقیض سالبه کلیه باشد چو
گفته میشود غیر معین اول موضوع در موجبه جزئیه باین وجه است که در حقیقه فرد معین
بخصوص منظور نیست نه آنکه مشروط اتصاف بکون او غیر معین بوده است مثلا در بعض الانسان
کاتب اگرچه بعض غیر معین است باین اعتبار که موضوع این قضیه است اما چنین نیست که اتصاف
بکتابت مشروط باشد بغیر معین بودن آن بعض بلکه اتصاف بکتابت از برای فرد معین حاصل است
نه از برای فرد غیر معین زیرا که فرد غیر معین این حینیه که غیر معین است وجود ندارد چه جای صفت
کتابت بخلاف قضیه مذکوره که اتصاف بمحمول که متیقن الکفر است موقوف است بغیر معین
بودن او زیرا که از ایشان و سلب محمول از مشروط است بتعیین او از ایشان و منظور بودن او بخصوص فتدبر
نسبة الحینیة الممکنة الی المشروطة العامة ه زیرا که اگر مشروطه عامه
بشرط وصف اعتبار کنند حینیه ممکنه عین سلب ضرورت در حین وصف نقیض آن خواهد بود زیرا
مفهوم آنکه چون که در مشروطه وصف ضروری باشد لازم است در حین وصف ضروری نباشد مثل حرکه اصابع
در وقت کتابت بلکه نقیض مشروطه عامه مادام الوصف میشود و چون مشروطه بشرط وصف

مشهور است

مشهور است از مادام الوصف لیس صواب آن است که حینیه ممکنه را بهر دو طریق اعتبار
کنند یکی سلب ضرورت بشرط وصف تا نقیض مشروطه بشرط وصف باشد و دیگری
سلب ضرورت در حین وصف تا نقیض مشروطه مادام الوصف باشد   اذ لا
یتعلق بذلک غرض فیما سیاتی اه مخفی نیست که مقصود ازین نکته زیرا که غرض
از مستعلق نحو نقیض وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه در مباحث قبلی و عکس
بالبتته و این دو قضیه نبود داخل در قضایای معتبره شمارند زیرا که قضایای معتبره
و واجب است بیان نقیض و عکس کردن نادر در لاقل قضایا را نتوان انکار کرد و هم
چنین بنابراین نکته بالبته که بعض بیان عکس مرکب از این دو قضیه نمیکند و چگونه
عکس وقتیه و منتشره را بیان خواهد کرد بعد ازین و ممکن است که چنین گفته شود
که چون بعض نقیض ضروریه و مشروطه را بیان کرده و فهمیده شد که هرجا حکم بضرورة
شده باشد نقیض او سلب ضرورت باعتبار آن خواهد بود پس بادنی توجه معنی نقیض
معلوم میشود که نقیض وقتیه مطلقه امکان در وقت معین است و نقیض منتشره مطلقه
امکان در جمیع اوقات مثلا نقیض کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة بعض
القمر لیس بمنخسف بالامکان وقت الحیلولة است و نقیض کل انسان متنفس بالضرورة
وقتا ما بعض الانسان لیس بمتنفس بالامکان فی شیء من الاوقات بنابرین بمعض
نظر و اکتفا نموده است ذکر نقیض این دو قضیه را   انما تکون بعد وقوع اصل
جزئیة لا علی التعیین ه از آنکه مرکب و قضیه موجبه کلیه که هم اجزا اش موجبه کلیه

پس خواه همه اجزاء مرکب معدوم شود و خواه بعضی از ان معدوم شود لازم دارد معدوم
شدن مرکب را ولهذا گفته اند رفع مرکب برفع احد اجزا است لا علی التعیین بسبیل
مانعة الخلو زیرا که نمی توان گفت که رفع مرکب بخصوص یکی جزو است دون دیگری والا
میبایست از معدوم شدن ان یکی جزو بر طرف شود و از معدوم شدن دیگری بر طرف
نشود و حال انکه معدوم شدن مرکب مستلزم رفع مرکب است و نمی توان گفت که برفع هر دو
جزو است والا بایستی که از رفع یکی بر طرف نشود پس برفع احد اجزا است لا علی التعیین
بسبیل مانعة الخلو باین معنی که گاه برفع همه اجزا بر طرف میشود و گاه برفع یکی از اجزا
واگر هیچ یک از اجزا معدوم نشود مرکب معدوم نمیشود مثلا سکنجبین گاه باعتبار نبودن عسل
معدوم است و گاه باعتبار نبودن سرکه و گاه باعتبار نبودن عسل و سرکه هر دو قضیه
منفصله مانعة الخلو اخذ کرده اند که در تناقض اختلاف در کیف شرط شده
و حال انکه نقیض قضایای موجبه مرکبه کلیه مختلف نیست با اصل در کیف زیرا که موجبه
مانعة الخلو ان است که مقدمش نقیض جزو اول اصل است و تالیش نقیض جزو ثانی
اصل جواب داده اند که مراد از نقیض در این مقام لازم نقیض است و چون منفصله مرکب
از نقیض جزئین لازم دارد رفع مرکب را لهذا اطلاق نقیض بران کرده اند
قضیة الحملیة مرددة المحمول یعنی انکه هر گاه محمولش بعنوان تردید باشد بمنزله حملیه
بموضوع هذه الکلمات انفصالی نحو حمل است از موضوع مثل العدد اما زوج او فرد ان قضیه
را حملیه شبیه بمنفصله اعتبار کرده اند علمای منطق و اگر اداة انفصال مقدم است

بموضوع مثل اما ان یکون العدد زوجا او فردا ان قضیه را شبیه بحملیه میدانند و مثل کلیتی
که در مرکبه کلیه مذکور شد بر اینجا وارد است زیرا که نقیض موجبه جزئیه مرکبه موجبه واقع
شده است و جواب همان طریق است که پیشتر گذشت کذلک یطلق علی القضیة
الملتئمة من النقیضین یعنی اگرچه مقصود در منطق عکس بمعنی ثانی است اما متعارف
شده که تعریف میکنند عکس بمعنی مصدری را تا فهمیده میشود قضیه حاصل از ان که مقصود است
و وجه حسنش این است که بنا بر این معنی اصطلاحی عکس فهمیده میشود و هم اصطلاح و هم مناسبه مبنا
معنی اصطلاحی با معنی مجازی بخلاف وقتی که تعریف معنی مجازی کنند زیرا که اگر چنانچه بگویند که
قضیه ایست که حاصل است از تبدیل طرفین مستحضر نمیشود که عکس را اصل چند معنی دارد
و اگر بجای لفظ تبدیل لفظ عکس بیاورند محتاج خواهد بود بتفسیر عکس تا بعد از ان معنی
اصل و هم مجاز فهمیده شود لیکن اهم اختصاص در کلام بهم رسد باعتبار تعریف معنی اصطلاحی
فهمیده شود انتهی و معنی مجازی که مقصود است با مناسبه میانه معنی اصطلاحی و مجازی
لا انه یجب صدقهما فی الواقع زیرا که گاه هست که هر دو کاذب باشند مثل کل انسان حجر و بعض
الحجر انسان و بقای کذب را اعتبار نکرده اند از برای انکه گاه اصل کاذب است و عکس حق مثل
کل حیوان انسان و بعض الانسان حیوان یعنی انکه مراد از عکس مر قضیه ایست که حاصل میشود
از تبدیل قضیه دیگر با بقای صدق و کیف لهذا سالبه جزئیه را عکس موجبه کلیه جزئیه گرفته
با انکه در بعضی مواد موجبه کلیه هم صادق است مثل کل انسان ناطق که عکس کل انسان ناطق حق است
و کل انسان حیوان که عکسش بعض الحیوان انسان حق است و هم چنین سالبه جزئیه در بعضی مواد عکس

مثل بعض الجسم ليس بانسان در عكس بعض الانسان ليس بجسم و نيز ممكنه عامه بود با عكس هم قضايای
حق است وحالی انكه اثر عكس ان قضايا نكرفته اند بلكه مراد از عكس اخص قضايا باشد كه حاصل
ميشود از تبديل طرفين قضيه ديكر با بقای صدق وكيف بجهتي كه لازم الصدق باشد در جميع مواد
نيكی چنين بتفصيل بيان عكس هر يكی از قضايا ميشود و لهذا اكتفا بتعريف نكرده اند زيرا كه
است از معرف بيان للحجة السلبية آه قول مصنف مركب است از دو مدعی يكی انكه
موجبه كليه منعكس نميشود بموجبه كلی ودويم انكه موجبه جزئيه منعكس ميشود و قول مصنف لجواز عموم
المحمول دليل منعكس نشدن موجبه كليه است بكليه و چنين بيان منعكس نشدن موجبه جزئيه بودن هرگاه
مصنف بنا بر انكه حكم كرده است به … ناقص نامستلزم عدم زيرا كه از قبيل معقود … ان گفت
و الازم لسلب الشيء عن نفسه هم دليل انعكاس سالبه كليه است واما دليل انعكاس موجبه
كه مصنف جواب اختصار در يكی ذكر كرده است و هيچ تفاوتی نيست در سلب الشيء از نفس
در لزوم عدم صيانة سالبه كليه و موجبه جزئيه مثلا ميكوئيم الكل انسان حيوان حق باشد و بعض
الحيوان انسان در عكس حق باشد نقيض كه لا شيء من الحيوان بانسان حق خواهد بود يعنی
نقيض بود با اصل ضم ميكنيم سلب الشيء از نفس لازم ميايد و اما اكر در عكس بعض الحيوان
انسان بعض الانسان حيوان صادق باشد نقيض كه لا شيء من الانسان بحيوان باشد
حق خواهد بود و اين نيز چون با اصل ضم شود سلب الشيء از نفس لازم ميايد و در كتب منطق
باين طريق نيز بيان كرده اند انعكاس موجبه وقس عليه الحال في
الشرطية مراد از شرطيه متصله است زيرا كه اعتبار عكس در منفصله نكرده اند بابطله

بابطاله كه در منفصله حكم بتنافی دو قضيه است ليكن بمجرد تبديل طرفين مفهوم منفصله
تغيير نميكند يعنی اصل باشد مثلا در مانعة الجمع ان يكون العدد زوجا او فردا و اما
ان يكون العدد فردا او زوجا بحسب مفهوم هيچ تفاوتی نيست بخلاف متصله كه تقدم
ان جزو بر مقدم است و …. تالی ليكن در اصل ملزوم است و در عكس لازم است
در عكس و از اين جهت است كه گاه اصل موجبه كليه است اما عكس كلی نميشود بلكه جزئی
گاه سالبه جزئی اصل صادق است و عكس كاذب است مثل قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا
كان انسانا و عكس صادق نيست و بيان انعكاس موجبه بطريق خلف در شرطيه باين طريق
است كه هرگاه حكم كرده شود كه تالی متحقق است بنا بر جميع تقادير مقدم يا بنا بر بعض
تقادير مقدم ليكن در بعضی او قات جمع خواهد بود مقدم با تالی البته مثلا هرگاه صادق
باشد كلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا پس قد يكون اذا كان الشيء انسانا كان
حيوانا صادق است كه قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا زيرا كه حكم شده است
در اصل قضيه اولا باجتماع حيوانات با انسان در بعض تقادير و باين طريق نيز ميتوان
گفت كه اگر قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا در عكس صادق نباشد
نقيض او صادق خواهد بود و از انكه با اصل ضم كنيم سلب الشيء از نفس لازم ميايد يعنی
طريق كه كلما كان الشيء انسانا كان حيوانا و ليس البته كلما كان الشيء حيوانا كان
انسانا نتيجه ميدهد كه ليس البته كلما كان الشيء انسانا كان انسانا و هم چنين ميكوئيم
قد يكون اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا و ليس البته اذا كان الشيء حيوانا اذا كان انسانا

بشود پس بدو که قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان انسانا و در سالبه کلیه چنانکه گفته
شد مثلا میگوئیم هرگاه صادق باشد لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا البته
صادق است که لیس البته اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا و الا نقیضش بعض قد یکون
اذا کان الشیء شجرا کان حیوانا و اذا ضم بصغری میگوئیم با اصل میگوئیم قد یکون اذا کان
الشیء شجرا کان حیوانا و لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان شجرا نتیجه میدهد که قد لا یکون
اذا کان الشیء شجرا کان شجرا و این سلب الشیء است از نفس — بالفعل عند الشیخ
و آنکه مشهور است از مذهب شیخ آنست که صدق وصف عنوان بر ذات موضوع بالفعل
اعتبار کرده است در نفس الامر یعنی که کل انسان حیوان بطریقه شیخ این معنی
دارد که هر چه در نفس الامر انسان بالفعل بر آن صادق است حیوان است و لهذا
حکم کرده اند که بنا بر مذهب شیخ عکس [illegible] حکمی نیاید در صغری شکل اول اگر ممکنه
شد بلکه اگر ممکنه باشد یعنی باید حکم در آن بفعلیت نسبت محمول باشد تا حکم از موضوع
کبری سرایت بموضوع صغری کند زیرا که حکم بر افراد بالفعل است اما آنچه از کلام شیخ
در شفا فهمیده میشود آنست که مراد از بالفعل نفس الامر نیست بلکه مراد آنست
که عقل آنرا بالفعل فرض کند مثلا کل انسان حیوان بنا بر این معنی دارد که
هر چه ممکن است صدق انسان بر آن در نفس الامر و عقل فرض کند اگر بالفعل
انسان حیوان است پس فرقی نیست میانه مذهب شیخ و مذهب فارابی مگر بمجرد
این اعتبار که شیخ فرض عقل اخذ کرده است و فارابی نکرده است و بآنچه ما ذکر کردیم

تصریح کرده شارح مطالع و از این معلوم شد که بمذهب فارابی ممکنه عکس دارد و بمذهب شیخ
نیز عکس او هست و فعلیه در صغری شکل اول شرط نیست اما بمذهب شیخ پس آنکه
بمذهب فارابی شرط نیست — و یلزمه العکس ح یعنی ممکنه عکس دارد بمذهب
فارابی زیرا که بطریقه فارابی هرگاه صادق باشد کل ج ب بالامکان البته صادق
خواهد بود بعض ب ج بالامکان و الا صادق خواهد بود نقیضش یعنی لا شیء من ب ج
بالضروره این قضیه سوم با اصل ضم میکنیم لازم میاید سلب شیء از نفس مثلا میگوئیم
کل ج ب بالامکان و لا شیء من ب ج بالضروره نتیجه که لا شیء من ج ج بالضروره چنین
ظاهر شد که بمذهب فارابی ممکنه منعکس میشود و فعلیه در صغری شکل اول شرط نیست
ظاهر میشود انعکاس سالبه ضروریه بضروریه چنانچه گفته اند که هرگاه صادق باشد
لا شیء من ب ج بالضروره البته صادق خواهد بود لا شیء من ج ب بالضروره و الا
صادق خواهد بود نقیضش یعنی بعض ج ب بالامکان و این قضیه سوم میکنیم با اصل
لازم میاید سلب شیء از نفس با عکس ممکنه تا لازم صدق نقیض الاصل با اصل میگوئیم
لانه یکون فی مثالنا هذا کل ساکن کاتب بالفعل او محقق
بخاطر که چنانچه در مثال مذکور مراد از محمول ساکن الاصابع است و ارض ساکن بعض
متحرک ازمکان است پس یکی طرفی ماده نقیض میشود از زیرا که کل ساکن الاصابع کاتب
بالفعل پس اگر لا شیء من الساکن بکاتب [illegible] دائما تا شیء الا دائما در مثال مورد مذکور
معتبر است زیرا که در این وقت صادق بیاید موجبه کلیه در حکمی لادوام ظاهر است

بواسطه آنکه اگر موجبه کلی صادق باشد چنانچه میشود عکس این قضیه که لا شیء من الساکن بکاتب مادام
ساکنا لا دائما یعنی کل ساکن کاتب بالفعل و این کاذب است زیرا که ارض ساکن است و کاتب
نیست دائما — وفیه تامل اذ لیس انعکاس المجموع الی المجموع آه این
بحث در کتابهای دیگر از منطق مذکور است و جواب مشهور آن گفت از این بحث بدین طریق
که انعکاس مجموع مشروط است بانعکاس اجزاء باین معنی که منعکس شدن هر قضیه در حالت
جزء بودن فرع انعکاس این قضیه است در حالت جزء نبودن یعنی هر قضیه که در حالت جزء نبودن
عکس نداشته باشد اگر جزء قضیه شود هم عکس ندارد و اگر عکس باشد در حالت افراد جزء نیست مثلا
بعض الحیوان لیس بانسان هم چنانکه در وقت افراد عکس بحق نخواهد بود هم چنین
کل ماشی انسان هم چنانکه در عکس انسان ماشی در حالت افراد حق نیست در حالتی که کل انسان
ماشی جزء قضیه شود نیز حق نیست پس حاصل سر آن که مصنف جزء او ذکر کرده از این است
که لا دوام اصل چیزی اشاره به موجبه کلیه است و موجبه کلیه منعکس به موجبه کلیه نمیشود لکن
باشد که لا دوام اصل از قسم موجبه کلی باشد که در عکس بعض موجبه جزئیه حق است نه موجبه کلیه
لهذا عکس لا دوام اصل را جزئیه اعتبار کرده اند و بنا بر این الجواب و دیگران در سبع
ذکر کرده اند و فیه نظر نوشته است که قضیه در حالت افراد عکس ندارد ثابت کنند که در حالت
جزء بودن میشود اینها عکس درست و این محال است اما بیته و سالبها مطلقه عامه که جزء
خاصتین واقع میشود در حالت افراد نیز عکس ندارد هر چند بعضی از مطلقهای عامه سالبه
عکس ندارد مثل لا شیء من القمر بالفعل و بعض حق است که بر سانه ماده سالبه که در وقت

جزء بودن

جزء بودن عکس داشته باشد و در حالت افراد عکس داشته باشد بر — مع بقاء الصدق
آه اعتبار نکرده اند بقاء کذب بسلا زیرا که گاه هست اصل کاذب است و عکس نقیض صادق لا شیء
من الحیوان بلا انسان که کاذب است و عکس نقیض لیس بعض اللاانسان بلاحیوان باشد صادق
است و مراد از عکس نقیض اینجا نیز آن قضیه است که حاصل شود از تبدیل نقیض طرفین با لزوم
الصدق باشد چنانکه مذکور شد در عکس مستوی — لجواز ان یکون نقیض
المحمول فی السالبة اعم من الموضوع آه حاصل کلام محشی این است که گاه است
که اصل مرکب است از موضوع و محمول که موضوع اخص است و محمول نقیض اعم مثلا لا شیء من الانسان
بلاحیوان و در این وقت نقیض محمول اعم است از موضوع مثلا حیوان که نقیض محمول است
در مثال مذکور اعم است از موضوع که انسان است پس اگر عکس نقیض او در چنین حالتی
کلی اعتبار کنند لازم می آید سلب نقیض اخص از بعض اعم کلیة زیرا که در این هنگام موضوع
عکس نقیض یعنی اعم خواهد بود که نقیض محمول اصل است و محمول نقیض اخص باشد که موضوع
اصل بود و سلب نقیض اخص از بعض اعم است باطل بالکلیة بواسطه آنکه لازم می آید که اعم
نباشد زیرا که هر گاه اعم با نقیض اخص صادق نشود پس همیشه با اخص خواهد بود و کلیه اخص
صدق نخواهد شد و حال آنکه اعم آن است که بدون اخص صادق شود هم چنین در حالتی که موضوع اخص
و محمول نقیض اعم عکس نقیض سالبه کلی حق نیست کلیة هم چنانکه در حالتی که اعم موضوع باشد
و نقیض اخص محمول مثل بعض الحیوان لا انسان موجبه جزئیه عکس ندارد و الا لازم می آید
وجود اخص بدون اعم — یعنی کما ان المطالب المذکورة فی العکس المستوی

کان ثبت بالخلف آه جمعی نخستین بتفصیل متعرض بیان نشده است در این مقام لایق
آن است که فی الجمله بتفصیل که در خور فهم مبتدی صاحب فطرت نیز باشد وارد کرده شود بنا بر این
مذکور میشود که موجبه کلیه منعکس میشود بعکس نقیض بموجبه کلیه و الا لازم می آید صدق قضیه
که اگر با اصل ضم کرده شود سلب الشیء از نفسه لازم می آید و اگر منعکس شود بعکس مستوی قضیه بهم
رسد منافی اصل مثلا در عکس نقیض کل انسان حیوان اگر کل لا حیوان لا انسان صادق
نباشد نقیضش که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان صادق خواهد بود و صدق این قضیه لازم
دارد صدق بعض اللاحیوان انسان را و این قضیه با اصل ضم کرده شود نتیجه میدهد که بعض
اللاحیوان حیوان و این سلب الشیء است از نفسه یا منعکس میکنیم این قضیه را بعکس مستوی
پس حاصل میشود بعض الانسان لا حیوان و این منافی اصل است که کل انسان حیوان است
و هم چنین موجبه کلیه دائمتان منعکس میشوند بعکس نقیض انفسهما و الا سلب الشیء از نفسه
لازم می آید و هم چنین لازم می آید صدق قضیه منافی اصل مثلا اگر صادق باشد کل انسان
حیوان بالضرورة یا بالدوام و صادق نباشد کل لا حیوان لا انسان بالدوام نقیضش که سالبه
جزئیه مطلقه عامه است صادق خواهد بود یعنی بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالفعل و لازم دارد
که بعض اللاحیوان انسان باشد با اصل ضم میکنیم و میگوئیم بعض لا حیوان انسان و کل
انسان حیوان بالضرورة یا بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالضرورة
یا بالدوام و این سلب الشیء است از نفسه و هم چنین منعکس میشود لازم می آید بعض الانسان
لا حیوان و این منافی اصل است اما سالبه عکس نقیض دائمتان نمیشود نزد شیخ ابو علی اما بنا بر

فارابی ضروریه موجبه منعکس میشود بعکس نقیض بموجبه ضروریه هم چنانکه سالبه ضروریه بنابر مذهب
او منعکس میشود بعکس مستوی بضروریه سالبه و دلیل عکس نقیض بطریقه فارابی چنین
است که در عکس نقیض موجبه ضروریه مثل کل انسان حیوان بالضرورة و اگر صادق نباشد
کل لا حیوان لا انسان بالضرورة البته نقیضش یعنی بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالامکان
صادق باشد و لازم دارد که بعض اللاحیوان انسان باشد منعکس میکنیم بعض الانسان لا حیوان
بالامکان العام و این منافی اصل است و اگر این لازم را با اصل ضم کنیم لازم می آید امکان سلب
شیء از نفس و حال آنکه ثبوت شیء از برای نفس ضروری است اما بطریقه شیخ او مع عنوان
این دلیل جاری نمیشود زیرا که بمذهب او ممکنه منعکس نمیشود و در صغری قیاس نیز ... منتج نمیشود
چنانکه سابقا اشاره بان کرده شد و خاصتان موجبه منعکس میشوند بعرفیه عامه موجبه مثلا
هرگاه صادق باشد کل ج ب بالضرورة یا بالدوام مادام ج میباید صادق باشد
کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب و الا صادق خواهد بود نقیضش یعنی بعض
ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب و لازم این قضیه میشود که بعض ما لیس ب ج
بالفعل حین هو لیس ب باشد منعکس میسازیم و لازم می آید منافی اصل یا با اصل
ضم میکنیم و لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا میگوئیم بعض ما لیس ب ج بالفعل حین
هو لیس ب و کل ج ب بالضرورة یا بالدوام مادام ج نتیجه میدهد که بعض ما لیس ب ب
مادام لیس ب و خاصتین موجبه منعکس میشوند بعرفیه عامه لا دائمه در بعض اما ...
جزء اول ... بجهت آنکه منافی جزء خاصتین است و ثابت کرده ایم عرفیه عکس نقیض ...

است پس هر جا که خاصتین است عرفیه عامه عکس نقیض خاصتین است و اما صدق
لادوام در بعض بواسطه آنکه اگر صادق نباشد لازم می‌آید صدق قضیه منافی جزء ثانی
اصل مثلاً هرگاه صادق باشد کل ماشی ساکن مادام ماشیا لادائما یعنی لاشیء من الماشی
بساکن بالفعل البته در عکس نقیض صادق خواهد بود کل ساکن لا ماشی بالدوام ساکنا
لادائما فی البعض یعنی بعض الساکن لیس بلا ماشی بالفعل که اگر صادق نباشد این
لادوام در بعض نقیضش یعنی کل ساکن لا ماشی بالدوام صادق خواهد بود و این منعکس
میشود بعکس نقیض بکل ماشی لا ساکن بالدوام و این با جزء ثانی منافات دارد و بلادوام
در کل منعکس نمیشود زیرا که در همین ماده کاذب است بواسطه آنکه اگر لادوام کلی باشد
چنین میشود که لاشیء من الساکن بلا ماشی بالفعل و این لازم دارد کل ساکن ماشی بالفعل
و حال آنکه کاذب است زیرا که بعضی افراد ساکن که هرگز ماشی نیست مثل زمین این جا که
در سالبه عکس مستوی لادوام در کل صادق نیست و منعکس نمیشود هیچ یک از قضیه
باقی زیرا که در ماده کل قمر لامنخسف بالضرورة وقت التربیع لادائما وقتیه که اخص است
از همه صادق است و عکس یعنی بعض المنخسف لا قمر بالامکان العام صادق نیست زیرا که
ثبوت قمر از برای منخسف ضروری است پس در این ماده همه آن نه قضایا صادقند بواسطه
آنکه صدق وقتیه که اخص است لازم دارد صدق همه را و هیچ در عکس نقیض صحیح نیست
زیرا که هرگاه ممکنه عامه که اعم قضایا باشد صادق نباشد البته هیچ یک از قضایای دیگر
صادق نخواهد بود والا لازم می‌آید صدق اخص بدون اعم این است مختصری از آنچه در بیان

علی

عکس نقیض موجبه ذکر کرده شد اما در سالبه پس گفته میشود که سالبه مطلقا منعکس میشود
بسالبه جزئیه نه بسالبه کلیه و بیان منعکس نشدن سالبه کلی در سالبه معلوم و بیان منعکس
شدن سالبه جزئیه که میگوئیم هرگاه صادق باشد سالبه کلی باید که سالبه جزئیه در عکس نقیض
صادق باشد والا لازم آید صدق قضیه که منافی اصل باشد و انعکاس عکس اصل مستلزم سلب
شیء باشد از نفس خود چنین خواهد بود با عکس اصل مثلا هرگاه صادق باشد لاشیء من الانسان بفرس
اگر در عکس نقیض بعض اللافرس لیس بلا انسان صادق نباشد نقیضش یعنی کل لا فرس لا انسان صادق
خواهد بود و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل انسان فرس و این منافی اصل است و بعکس مستوی
منعکس میشود به بعض الفرس انسان و این را با اصل ضم کنیم و میگوئیم بعض الفرس انسان و لاشیء
من الانسان بفرس نتیجه میدهد که بعض الفرس لیس بفرس و نیز اگر اصل منعکس باشد بعکس
مستوی و ضم با کل انسان فرس باز لازم می‌آید سلب شیء از نفس کما لا یخفی و همچنین میگوئیم هرگاه
سالبه جزئیه حق باشد باید که در عکس نقیض نیز سالبه جزئیه حق باشد والا لازم می‌آید صدق
قضیه که منافی اصل باشد مثلا هرگاه صادق باشد بعض الحیوان لیس بانسان باید که صادق باشد
بعض اللاانسان لیس بلا حیوان والا صادق خواهد بود که کل لا انسان لا حیوان و این منعکس میشود
بعکس نقیض بکل حیوان انسان که منافی اصل است بعد از این میگوئیم که سالبه کلیه ضروریه و دائمه
منعکس میشود بعکس نقیض بحینیه مطلقه والا لازم می‌آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه صادق باشد
لاشیء من ج ب بالضرورة یا بالدوام اگر صادق نباشد بعض ما لیس ب لیس لا ج بالفعل
حین هو لیس ب صادق خواهد بود نقیضش که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام مادام لیس ب و این

منعکس نمی‌شود بعکس نقیض بکل لا ج ب بالدوام مادام ج و این منافی اصل است و نیز انعکاس عکس
با اصل و انعکاس خود پس با عکس اصل مستلزم سلب شیء از نفس و هم چنین سالبه جزئیه وقتیتان
منعکس نمی‌شود بسالبه جزئیه حینیه مطلقه والا لازم می‌آید صدق قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صادق
باشد بعض الحیوان لیس بانسان بالدوام یا بالضرورة اگر صادق نباشد بعض اللاانسان لیس بلا حیوان
بالفعل حین هو لا انسان صادق خواهد بود نقیضش بعض کل لا انسان لا حیوان ما دام لا انسان
و این منعکس می‌شود بعکس نقیض بکل حیوان انسان بالدوام مادام حیوانا که منافی اصل است و بعضی
طریق ثابت می‌شود انعکاس سالبه مشروطه عامه و عرفیه عامه در عکس نقیض بحینیه مطلقه و نیز
علاوه مثال دائمتین است و خاصتین سالبه خواه کلیه و خواه جزئیه منعکس می‌شود بسالبه جزئیه
حینیه مطلقه لا دائمه بدلیل فرض مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من ج ب بالضرورة یا بالدوام
لا دائما و هم چنین بعض ج لیس ب بالضرورة یا بالدوام لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل البته
در عکس نقیضش صادق است بعض ما لیس ب لیس ج حین هو لیس ب بالفعل لا دائما یعنی بعض
لیس ب لیس ج اما جزء اول [illegible] است بر [illegible] آنکه جزء اول اصل یا مشروطه عامه است یا عرفیه عامه
و ثابت شد که عکس نقیض هر دو سالبه حینیه مطلقه است و اما جزء ثانی برهان آنکه فرض
میکنیم بعض ج اصل موجود است و [illegible] لیس ب است بحکم جزء اول اصل و ب هم است بحکم
جزء ثانی اصل لیس [illegible] که لیس ج باشد بالفعل و الا ج خواهد بود دائما و هرگاه ج باشد
ب خواهد بود و حال آنکه سالم است بحکم جزء ثانی اصل [illegible] لیس ب باشد و هم لیس ج
پس صادق است که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل و این جزء ثانی عکس نقیض است پس صادق

در عکس نقیض

در عکس نقیض خاصتین سالبه جزئیه حینیه مطلقه لا دائمه یعنی لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل
بیان حین هو لیس ب لا دائما یعنی بعض لیس ب لیس ج بالفعل و هم چنین وقتیتان و وجودیتان
و مطلقه عامه منعکس نمی‌شود در عکس نقیض بمطلقه عامه والا لازم آید صدق قضیه منافی
اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من ج ب یکی از آن جهات پنجگانه البته صادق خواهد بود
که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل والا صادق باشد نقیضش که کل ما لیس ب لیس ج [illegible]
بالدوام و این منعکس می‌شود بعکس نقیض بکل حین ج ب بالدوام و این منافی هر یک از
قضایای خمس است اما ممکنتین پس بنا بر مذهب رای منعکس می‌شود بممکنه عامه والا لازم
می‌آید صدق منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان
الخاص صادق نباشد در عکس نقیض بعض اللاکاتب لیس بلا انسان بالامکان العام نقیضش
صادق باشد که کل لا کاتب لا انسان بالضرورة و این منعکس می‌شود بعکس نقیض بکل
انسان کاتب بالضرورة و این منافی اصل است که لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان و هم چنین
اگر در عکس نقیض بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان صادق نباشد بعض اللاکاتب لیس
بلا انسان بالامکان العام البته صادق باشد کل لا کاتب لا انسان بالضرورة و عکس نقیضش این قضیه
منافی اصل است لیکن بنا بر مذهب شیخ عکس ندارد زیرا که دلیل جاری نیست بنا بر طریقه
شیخ بر انعکاس ممکنتین بعکس نقیض بلکه ماده نقض موجود است و شارح مثالی چنین
آورده که هرگاه فرض کنیم انحصار مرکوب بالفعل زید در فرس صادق است که لا شیء
من الفرس بمرکوب زید بالامکان الخاص اما قضیه لیس بعض ما لیس بمرکوب زید لا فرس

بالامکان العام کاذب است زیرا که کل ما لیس بمرکوب زید بالفعل فرس بالضروره صادق است
و این کلام خالی از خللی نیست زیرا که بر تقدیر اکتفا بر مرکوب زید در فرس بر بعض از افراد
فرس لا مرکوب زید صادق است زیرا که فرس منحصر نیست در مرکوب زید [illegible] لا مرکوب
زید لا فرس است بالضروره صادق باشد پس بهتر آن است که چنانچه گفته شود که لا شیء من الفلک بمتحرک
بالامکان صادق است اما البعض ما لیس بمتحرک بالفعل لیس بلا فلک بالامکان صادق نیست
زیرا که مفروض این است که هر فلک متحرک است بالدوام پس هر چه بالفعل متحرک نباشد البته فلک
نخواهد بود بالضروره و الا لازم می آید که فلک متحرک نباشد بالدوام   اما بیان انعکاس
الخاصتین من الثالثة [illegible] فی العکس المستوی الخ [illegible] دلیل الفرض
فی الحجة [illegible] شارح [illegible] لهذا اختیار روشن تر بیان کرده میشود
مثلا میگوییم هرگاه صادق باشد بعض الماشی لیس بساکن بالضروره یا بالدوام مادام ماشیا
لا دائما یعنی بعض الماشی ساکن بالفعل صادق است در عکس [illegible] که بعض الساکن لیس بماشی
بالدوام مادام ساکنا لا دائما یعنی بعض الساکن ماشی بالفعل به این طریق که فرض میکنیم که آن
بعض از ماشی که موضوع [illegible] اصل است زید است و میگوییم ساکن است بالفعل بحکم لا دوام
اصل زیرا که مراد از بعض ماشی که موضوع اصل است [illegible] پس بعض الماشی ساکن
[illegible] ساکن باشد [illegible] ماشی بالفعل نیز هست زیرا که بنا بر طریقه شیخ وصف عنوانی
بر افراد بالفعل است پس مراد از بعض الماشی بعض از ما صدق بالفعل ماشی خواهد بود
و ما فرض کرده ایم که آن بعض ماشی زید است پس زید ما صدق بالفعل ماشی باشد و چون ثابت شد

که زید هم فرد

که زید هم فرد بالفعل ساکن است و هم فرد بالفعل ماشی پس صادق خواهد بود که بعض الساکن ماشی
بالفعل و این جزء ثانی عکس است بعد از این میگوییم که زید مادامی که ساکن است نیست ماشی که اگر در [illegible]
که متصف باشد [illegible] ماشی هم باشد هر آینه ماشی [illegible] ساکن [illegible] جمیع [illegible]
باشد پس صادق باشد که بعض آن ماشی [illegible] در جمله [illegible] ساکن است و این منافی
است که بعض الماشی لیس بساکن مادام ماشیا زیرا که مفروض چنین نیست که آن بعض ماشی زید است
پس در اصل چنانچه حکم کرده ایم که زید نیست ساکن مادامی که ماشی است والحال چنین ثابت شد که زید
در بعض اوقات که ماشی است ساکن است و این حکم منافی حکم مذکور است پس ثابت شد که زید نیست [illegible]
مادام که ساکن است و چون زید فرد ساکن است پس بعض الساکن لیس بماشی بالدوام مادام ساکنا
حق باشد و این جزء اول عکس است پس ثابت شد هر دو جزء عکس و هم چنین میگوییم در عکس نقیض
خاصتین که هرگاه صادق باشد بعض الماشی متحرک بالضروره یا بالدوام مادام ماشیا لا دائما یعنی
کل ماشی لیس بمتحرک بالفعل صادق است عکس نقیض که بعض ما لیس بمتحرک لا ماشی بالدوام مادام
لا متحرک لا دائما یعنی بعض ما لیس بمتحرک لیس بلا ماشی بالفعل به این طریق که فرض میکنیم بعض
[illegible] زید میگوییم زید ماشی است بالفعل زیرا که مراد از بعض ماشی افراد است و صدق وصف [illegible]
بر افراد بالفعل است و هم چنین لیس بمتحرک نیز هست بحکم لا دوام اصل پس صادق است که بعض
ما لیس بمتحرک ماشی بالفعل و این لازم [illegible] دوام عکس نقیض [illegible] شرط اینکه ماشی [illegible]
لازم [illegible] صادق است که بعض ما لیس بمتحرک لیس بلا ماشی بالفعل بعد از آن
میگوییم زید [illegible] و الا [illegible] لیس بمتحرک است ماشی خواهد بود پس صادق باشد
لیس بمتحرک زید

نکه زید در بعض اوقات که ماشی است لیس بمتحرک است و این مخالف اصل است زیرا که در اصل حکم
شده بود که بعض از افراد ماشی یعنی زید متحرک است مادامی که ماشی است پس ثابت شد که زید مادامی
که لیس بمتحرک است لا ماشی است و از اینجا رسیده شد خبر اول عکس نقیض یعنی بعض ما لیس بمتحرک
لا ماشی بالدوام مادام لیس بمتحرک پس ثابت شد هر دو خبر عکس نقیض بطریقه قدما و بطریقه
متاخرین قدما تفاوت که دارد و از ره کذر اختلاف در کیفیت است اگرچه در احکام دیگری
مثل آن است مثلا بر طریقه قدما هر قضیه که کلیه منعکس میشود بکلیه اما اگر عکس نقیض موجبه است
در طریقه متاخرین سالبه است و بر عکس و تبیان انعکاس بعیان طریق است که متقدمین میگویند
مثلا میگویند که موجبه منعکس میشود در عکس نقیض بسالبه کلیه و الا لازم میآید قضیه منافی
اصل و سلب شی از نفس مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان باید که صادق باشد در
عکس نقیض لا شی من اللاحیوان بانسان و الا صادق خواهد بود نقیض یعنی بعض اللاحیوان
انسان و این بود اگر با اصل ضم کنیم سلب شی از نفس لازم میآید و اگر منعکس شود منافی اصل
لازم میآید و هم چنین موجبه جزئیه عکس ندارد زیرا که صادق است بعض الحیوان لا انسان
و صادق نیست که بعض الانسان لیس بحیوان و سالبه خواه کلی و خواه جزئی منعکس میشود
مگر بموجبه جزئیه اما انکه بموجبه جزئیه منعکس میشود از برای انکه اگر منعکس نشود لازم
میآید سلب شی از نفس و منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شی من الحجر بانسان اگر
صادق نباشد بعض اللاانسان حجر صادق خواهد بود نقیض یعنی لا شی من اللاانسان بحجر
و این منعکس میشود بعکس مستوی بلا شی من الحجر بلا انسان و این لازم دارد کل حجر انسان

و این منافی اصل است در نقیضی است اجتماع سلب شی است از نفس و همچنین طریق
جزئیه اما انکه منعکس نمیشود بموجبه کلیه بواسطه انکه جایز است که نقیض محمول اعم باشد از موضوع
پس موجبه کلی صادق نباشد در عکس مثلا لا شی من الانسان بلا حیوان صادق است اما کل حیوان لا انسان
صادق نیست چنین دانست طریق استخراج عکس نقیض موجبه و اما بر روش قدما و اما بر روش متاخرین
پس باید که استخراج عکس نقیض شرطیه متصله نیز بهمین طریق است مثلا میگوییم در موجبه
کلیه متصله که کلما کان الشی انسانا کان حیوانا منعکس میشود بکلما کان الشی لا حیوانا
کان لا انسانا و الا نقیض صادق خواهد بود یعنی قد لا یکون اذا کان الشی لا حیوانا کان لا انسانا
و از این لازم میآید صدق قد یکون اذا کان الشی لا حیوانا کان انسانا و این بود با اصل ضم
میکنیم سلب شی از نفس لازم میآید و اگر منعکس نمیشود لازم منافی اصل لازم میآید بطریقه متاخرین
ضرورتی میکنیم اگر از صدق اصل مذکور لازم میآید صدق سالبه کلیه لیس البته کلما کان الشی لا حیوانا
کان انسانا البته صادق باشد نقیض یعنی قد یکون اذا کان الشی لا حیوانا کان انسانا
و این اگر با اصل ضم کنیم سلب شی از نفس لازم میآید و عکس نیز منافی اصل است و موجبه جزئیه
عکس ندارد زیرا که صادق است قد یکون اذا کان الشی حیوانا کان لا انسانا و قد یکون اذا
کان انسانا کان لا حیوانا صادق نیست و همچنین صادق نیست قد یکون اذا کان الشی
انسانا کان حیوانا و همچنین هرگاه صادق باشد لیس البته اذا کان الشی انسانا کان فرسا
البته صادق است قد لا یکون اذا کان الشی لا فرسا کان لا انسانا و الا صادق خواهد
بود نقیض یعنی کلما کان الشی لا فرسا کان لا انسانا و این منعکس میشود بعکس نقیض

بلکه لا کان الشی ان ناکان فرسا و این منافی اصل است و بطریقه متاخرین نیکو شد اگر
در عکس نقیض اصل مذکور صادق نباشد قد یمکن اذا کان الشی لا فرسا کان انسانا نقیض
که لیس البته اذا کان الشی لا فرسا کان انسانا صادق خواهد بود و این معنی شد و عکس
مستوی لیس البته اذا کان الشی ان ناکان لا فرسا که لازم است و منافی کلما کان الشی
ان ناکان فرسا و این منافی اصل است و بعضی از طرق گفته شد در سالبه جزئیه و نیز معنی
شد و سالبه کلیه منعقد در عکس نقیض سالبه کلیه زیرا که لیس البته اذا کان الشی ان ناکان ح
حجرا ناصادق است و حال لیس البته اذا کان الشی حجرا ناکان لا انسان ناحق نیست و حال این
صادق نیست کلما کان الشی حجرا ناکان انسانا لیس بحجر مذهب کلیه عکس نقیض ایراد آنکه سبب
عدول متاخرین از طریقه قدما آن است که بزعم متاخرین دلالت عکس نقیض قدما
منع است بر آنکه سالبه معدوله مستلزم موجبه باشد چنانکه در موجبه کلیه مثلا هیچکدام هرگاه صادق
باشد کل ج ب در موجبه اگر در عکس نقیض صادق نباشد کل لیس ب لیس ج صادق
خواهد بود نقیضش یعنی لیس بعض لیس ب لیس ج از صدق و این سالبه معدوله لازم است
صدق موجبه بعضی لیس ب ج لیس و بعد از آن ثابت کنند سلب شی از نفس با وجود آنکه
سالبه معدوله لازم ندارد موجبه را زیرا که سالبه در وقتی که موضوع موجبه نباشد صادق
است اما موجبه صادق نیست مثلا در وقتیکه زید معدوم باشد صادق است که زید لیس بملاک
اما صادق نیست که زید کاتب و لهذا متاخرین طریقه دیگر اختیار کرده اند اما از قبل
قدما جواب میتوان داد که آن سالبه که قدما مستلزم موجبه گرفته اند سالبة المحمول است

در اعتقاد

در اعتقاد متاخرین موجبه سالبة المحمول است و سالبه محصله است پس سالبة المحمول لازم موجبه محصله
دائم چنین ممکن نیست که قدما اثبات عکس نقیض بود در جائی اعتبار کرده باشند که موضوع موجود
باشد و شکی نیست که هرگاه موضوع موجود باشد سالبه معدوله لازم دارد موجبه را انتهی
و هو متعارف فی التعریفات عرض محشی دفع بحثی است که در این مقام وارد
میشد اراده کرد [illegible] بحث نهی است و لفظ قول و مولف زیرا که ذکر احد هما کافی بود در تعریف
و حاصل جواب محشی آن است که مولف مرکب است که میان اجزا نسبتی مناسبتی باشد و قول اعم
است از آنکه مناسبت اجزا او باشد یا مرکب غیر متناسب الاجزا و باشد پس ذکر مولف بعد از قول
ذکر خاص باشد بعد از عام و این متعارف است در تعریفات اما مخفی نماند که ذکر خاص
بعد از عام در تعریفات وقتی جائز است که مفهوم خاص مشتمل بر عام نباشد یعنی عام جزء
مفهوم خاص نباشد مثل حیوان ناطق در تعریف انسان که ناطق اخص است از حیوان اما حیوان
جزء مفهوم ناطق نیست و الا لازم آید که ناطق عام باشد از انسان باشد و حال آنکه جزء انسان
است و جسم نامی حساس متحرک بالاراده در تعریف حیوان که نامی اخص است از جسم و حساس
اخص است از نامی نه جسم جزء مفهوم نامی است و نه نامی جزء مفهوم حساس است اما اگر خاص
مشتمل باشد بر معنی عام مثل جسم نامی حیوان ناطق در تعریف انسان که حیوان مشتمل است
بر جسم نامی که عام است پس در تعریفات جائز نیست و مولف نسبت به قول همچنین مرکب خاص است
که اگر در مفهوم آن عام معتبر است چنانچه ظاهر است پس ذکر [illegible] در تعریف [illegible] نخواهد بود
هر چند که ذکر خاص است بعد از عام فالعقول المشتمل الی کتاب اه آنکه مراد از قول

ازم است از عقلی و لفظی تا تعریف شامل قیاس معقول و قیاس ملفوظ هر دو باشد چنانچه تصریح کرده اند
علامه محقق دیگر آنکه بحث کرده اند که این تعریف بر قیاس ملفوظ صادق نیست زیرا که از
قیاس ملفوظ لازم نمی آید تلفظ به نتیجه بلکه ممکن است که صغری و کبری گفته شود و اصلا به نتیجه
تلفظ کرده نشود پس چگونه بر او صادق است که قولی است که لازم می آید از آن قولی دیگر جواب
چنین گفته اند که قول لازم از قیاس عقلی و لفظی قول معقول است یعنی معنی نتیجه است و آنکه
به قیاس معقول لازم است هم در معقول و ملفوظ لفظ شکی نیست که معنی نتیجه همانکه لازم معقول
قیاس است لازم قیاس ملفوظ نیز هست زیرا که قیاس لفظی دلالت میکند بر قیاس عقلی خود و لازم
نتیجه لفظی نیز لازم دارد بواسطه دلالت کردنش بر قیاس عقلی دیگر آنکه مراد از
لازم داشتن مقدمتین قول دیگر را آن است که هرگاه تصدیق کرده شود بآنها و تسلیم کرده
شود آن مقدمه لازم آید از تسلیم تصدیق بآنها تصدیق بقول دیگر زیرا که اگر چنین تفسیر
نکنند سرو را بیرون میرود از تعریف قیاس آنکه مرکب باشند از مقدمات کاذبه مثل قیاس
شعری و سفسطی مثلا [illegible] فرس و کل فرس [illegible] بر قیاس است اما در نفس الامر لازم نمی آید زیرا
ظاهر بود که نتیجه است بلکه از تصدیق به مقدمتین آن لازم می آید تصدیق به آن ظاهر

نتیجه اول

خرج الاستقراء والتمثیل اذ لا یلزم منهما آه حاصل کلام محشی این است که خارج
از استقراء و تمثیل لازم نمی آید قول دیگر بلکه گاه هست که تخلف میکند مطلوب از آنها
مثلا از تتبع اکثر افراد [illegible] و یافتن حکمی در هر یکی از آنها اگر چه در اغلب اوقات ظن مطلوب
یعنی اثبات حکم از برای همه افراد آن شیء حاصل میشود اما گاه باشد که حاصل نشود همچنانکه در یافتن

وکذا

حرکت فک اسفل در حالت مضغ در اکثر افراد حیوان حاصل میشود ظن به آنکه کل افراد او به اسفل
یافتن خلاف امر مذکور در بعضی از افراد حیوان یعنی تمساح و ایم چنین است از استقراء که خرجی
در علم حکم اگر چه در اکثر اوقات ظن حاصل میشود که در هر جزئی منتشر کنند در حکم اما گاه
باشد که ظن حاصل نشود زیرا که ممکن است بود که اعتبار خصوصیت در احدهما باقی نشود
و در دیگری یافت نشود یرجع الی القیاسین مثلا چنین گفته میشود که مساوی
لب و ب مساوی ج نتیجه میدهد که ا مساوی لمساوی ج و بعد از آن این نتیجه صغری ساخته و میگویم
ا مساوی لمساوی ج و [illegible] مساوی لمساوی ج [illegible] مساوی ج این نتیجه میدهد که ا مساوی ج پس قیاس اول آنکه به
نتیجه اول داخل در قیاس است زیرا که در استلزام آن نتیجه احتیاج مقدمه بیگانه نیست اما نظر به
نتیجه دوم قیاس نیست زیرا که محتاج است به مقدمه اجنبی بواسطه آنکه تا حکم نشود که هر مساوی
مساوی شیء مساوی آن شیء است نتیجه نمیدهد و لهذا هر جا که مقدمه خارجه صادق باشد
نتیجه میدهد و هر جا که کاذب باشد نتیجه نمیدهد مثل ا نصف ب و ب نصف ج نتیجه نمیدهد
که ا نصف ج زیرا که نصف نصف شیء نصف آن شیء نیست بلکه ربع آن شیء است مثلا
یک نصف دو است و دو نصف چهار است و حال آنکه یک ربع چهار است نه نصف چهار اگر
کسی گوید که شما تقدیر کرده اید که هر جا مقدمه خارجه حق باشد نتیجه حق خواهد بود پس حق بودن است
که مقدمه موقوف بر موقوف بر شیء موقوف است بر آن شیء حق است نتیجه قیاس الطلاق
موقوف علی النکاح والنکاح علی رضاء الطرفین حق نیست زیرا که طلاق موقوف نیست بر رضاء
طرفین در جواب گفته میشود که نتیجه این قیاس حق است بواسطه آنکه معنیش این است که طلاق

موقوفست بر رضای طرفین که نکاح موقوفست بران نه آنکه موقوفست بر رضای طرفین در وقت
طلاق بلکه و شکی نیست که تا اول رضای طرفین و نکاح بهم نرسد و بعد از آن نکاح منعقد
نشود طلاق متحقق نمیشود انتهی مثلا وقتیکه بگویند نشستن خانه موقوفست بر وجود خانه
و وجود خانه موقوفست بر وجود بنّا پس نشستن خانه موقوفست بر وجود بنّا این معنی ندارد
که در حین نشستن در خانه بنّا حی باید بلکه این معنی دارد که تا اول بنّا خانه نسازد در خانه
نشستن متحقق نمیشود اما بعد از ساخته شدن خانه نشستن بفعل ممکن است هر چند بنّا
مرده باشد هم چنین صادقست که تا اول رضای طرفین و نکاح بهم نرسد طلاق صورت نمی
بندد اگرچه در حین طلاق رضای طرفین لازم نیست   ق الا فاقترانی المرکب
گوییم که بنابراین لازم می آید که مثل قیاس کل ج ب و کل ب د داخل در قیاس استثنائی
باشد زیرا که نتیجه اش که کل ج د باشد عین صورتست و حال آنکه اقترانی است بر هیئات
شکل اول نه استثنائی زیرا که استثنائی مشتمل بر کلمه استثنا و مرکبست از متصله و منفصله
و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته میشود که اجزای این مؤلف از اصل قیاس بیرون است
و داخل در هیچ یک از افراد قیاس نیست زیرا که قیاس آن است که نتیجه اش لازم آید از علم
بمقدمتین یعنی بعد از تصدیق بمقدمتین حاصل شود تصدیق به نتیجه و در مثل قول مذکور
علم به نتیجه پیشتر از علم بمجموع مقدمتین حاصل میشود پس صادق نیست بر آنکه لازم می
آید از آن قول دیگر پس داخل در قیاس نیست اما مخفی نماند که اگرچه اجزای قول مذکور ماده
نقیض نتیجه اما مثل هذا انسان و لا شیء من الانسان بانسان وارد میشود زیرا که نتیجه اش

یعنی نزد ایشان بهیئته و مادته مذکور است در قیاس و اگر بجای بمادته و بهیئته نتیجه
بالفعل نتیجه گفته میشود نیز وارد میشد و جواب این نمیتوان گفت بطریقی که متضمن
جواب بحث اول نیز باشد با نتیجه که مراد از نتیجه ماده و هیئته در قیاس آن است که مغایر
باشد ماده و هیئته نتیجه با نتیجه بای طریقی که ماده و هیئته نتیجه در قیاس حکم بالفعل نداشته باشد
زیرا که اگر حکم بالفعل داشته باشد خواه عین نتیجه باشد و خواه نقیض نتیجه از قیاس بیرون شد
و آن بنابر اول بواسطه آنچه ظاهر شد پیشتر در جواب قیاس اول و اما بنابر ثانی از برای آنکه
موقوف است به نتیجه بر علم مقدمات و هرگاه نقیض بعینه مذکور باشد در قیاس لازم می آید
از قیاس علم به نتیجه زیرا که با وجود علم به نقیض نتیجه محال علم به نتیجه پس اجزای قیاس اول
و ثانی هر دو بیرون است از اصل قیاس زیرا که در یکی نتیجه بعینه مذکور است و در دیگری نقیض نتیجه
بعینه مذکور است بخلاف قیاس استثنائی که نتیجه اگر بماده و هیئته مذکور است اما حکم بالفعل ندارد
زیرا که اجزای شرطیه قضیه بالقوه اند نه بالفعل پس شبهه نیست که فهم آنچه مذکور شد از عبارت
بماده و هیئته اگرچه بعید است اما ظاهر است در فهمیدن پس از عبارت نتیجه بالفعل نتیجه
زیرا که متبادر از این عبارت خلاف معنی مقصود است بواسطه آنکه ظاهر از نتیجه و نقیض
نتیجه نتیجه و نقیض نتیجه باشد بعینه لیکن چه در اصل قیاس معتبر است مغایرت مقدمات
با نتیجه و نقیض نتیجه چنانکه ذکر کرده شد میتوان گفت که مراد از این عبارت بماده و هیئته
آن است که مذکور شد و اگر در بیان فرق چنین گفته شود که اگر نتیجه بدخول حرف استثنا
باشد استثنائی و الا اقترانی ظاهر میشود فرق بی تکلف   لکون الموضوع فی الغالب

اخص آه این در موجبه ظاهر است زیرا که اوسط ... موضوع موجبه جزئیه اگر چه بسیار اما موضوع
موجبه کلی که اشرف مطالب است نیست بلکه در اکثر اخص موضوع است اگر چه مساوی نیز باشد
پس قول محشی کرده در مطالب اخص موضوع است این معنی دارد که اوسط در مطالب کلی است پس موضوع
در مطالب اخص باشد از محمول مثلا در شکل اول با مطلوب کلی حاصل شود البته مرا... که مقدمتین
کلی باشند با وجه ایجاب مقدمه اول که موضوعش اوسط است و دانستی که اعم موضوع قضیه کلیه نمی
تواند شد تامل فانه شرف المقدمتین اه وجه اشرفیت صغری بر کبری اینست که صغری
مشتمل است بر اصغر و اصغر اشرف بر اکبر است بواسطه آنکه موضوع مطالب است و موضوع اشرف از
محمول است زیرا که محمول از برای موضوع ثابت میکنند پس مقصود اصل موضوع است و محمول
فرع است ... آنکه معرفت اشکال اربع از این جهت حاصل میشود اوسط ... در
صغری یا در موضع کبری ... شکل نخستین ... حمل بر او اهم وضع بر او سیم
رابع اشکال بود عکس نخستین ... عکس ... کتب ثانی ... سیم و چهارم
مبنی ... کاتی ... شرط ... اشاره است ... صغری ... کلیه کبری و ...
باختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و کاتی ... کلیه احد المقدمتین و مبنی با ایجاب ...
مقدمتین و ... کلیه صغری ليتعدى الحكم اه ... مذهب ... اختیار
کرده است ... از فعلیه صغری تا حکم از اوسط باصغر تعدی کنند اما ... از
او در کبری حکم بر افراد بالفعل ... کرده ... بر افراد ممکنه ... اعم از آنکه بالفعل
باشد یا نه پس اوسط حکم تعدی کنند بر اصغر اعم از آنکه صغری فعلیه باشد یا نه

انتاج هذا الشكل للمحصورات الاربع لما ... بر منطقیین ... کرده اند که
شکل اول که ... انتاج ... منتج نیست زیرا که مستلزم ... است بواسطه آنکه ... در
کبری حکم بر جمیع افراد اوسط شده مستعدی ... حکم باصغر و وقتی حکم بر جمیع افراد اوسط
میتوان کرد که حکم بر اصغر کرده شود اولا زیرا که اصغر فردیست از افراد اوسط پس
حکم ... حکم بر اصغر موقوفست بر حکم جمیع افراد اوسط و حکم بر جمیع افراد اوسط موقوف
است بر حکم بر اصغر و این دور صریح است وجواب چنین گفته اند که حکم بر جمیع افراد
اوسط اجمالا بدون ملاحظه هر فرد هر فرد بخصوص محتاج نیست بر حکم بر اصغر بلکه
بملاحظه وصف اوسط حکم کرده میشود بر جمیع افراد باعتبار ... اوسط با کبری
مثلا عقل بعد از ملاحظه نسبه وصف متغیری با حدوث حکم میکنند که هر متغیر حادث است بی آنکه اولا
حکم کنند بر حادث بودن فرد خاص از افراد متغیر زیرا که سبب حدوث تغیر است پس
بمجرد ملاحظه ان علم بحدوث هر متغیر حاصل میشود وهذا جار في الضروب
الاربع كلها مثلا كل ج ب ولا شيء من ا ب لا شيء من ج ا ينتج ... والا
نقيضه ... بعض ج ا ... حتى ... و ... كبرى ... ينتج بعض ج
ولا شيء من ا ب ... بعض ج ليس ب ... وان ... صغرى ... كل ج ب
والبعض ... قياس كبرى ضرب ... الثالث ان ينعكس الصغرى
... مثلا ... لا شيء من ج ب وكل ا ب ... ينتج
لا شيء من ج ا ... بواسطه آنکه منعکس ... صغری ... لا شيء ... ب ... کبری عکس

ترتیب باین طریق که کبری را صغری سازیم و عکس صغری را کبری سازیم تا بر گردد
بشکل اول الشکل هکذا میگوئیم کل ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد لا شیء من ج ا
و این منعکس میسازیم بلا شیء من ا ج که نتیجه مطلوب است   و اما بعکس الکبری لیعود
مشکلا رابعا اه مثلا میگوئیم که کل ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ب ا و بواسطه
انکه کبری را منعکس سازیم ببعض ا ج و صغری سازیم و صغری را کبری سازیم و
چنین میگوئیم که بعض ا ج و کل ج ب نتیجه که بعض ا ب و این را منعکس سازیم ببعض
ب ا که مطلوب است   و لو قدم لفظ موجبة علی جزئیة لکان اولی اه بواسطه انکه
بنابر تاخیر موجبه کلیت ظاهر چنین فهمیده میشود که هر ضروب جزئیه نتیجه میدهد و نتیجه جزئیه
موجبه است اگر سلب نباشد و اگر سلب باشد ان نتیجه جزئیه سالبه است و این معنی صحیح نیست
چنانکه مخفی نیست بیان کرد خلاف وقتیکه لفظ موجبه مقدم باشد که در این وقت معنی عبارت
چنین میشود که این ضروب نتیجه میدهد موجبه جزئیه را اگر سلب نباشد و الا سالبه نتیجه
میدهد اعم از انکه کلی باشد نتیجه سالبه یا جزئی و چنین ظاهر شد که مراد مصنف از جزئیه موجبه
جزئیه است لهذا محتاج اولا گفت و صواب نگفت   لینتج ما ینعکس الی ما ینافی
المقدمة الاخری اه مثلا میگوئیم کل ج ب و کل ا ج نتیجه میدهد که بعض ب ا و الا
صادق خواهد بود نقیضش یعنی لا شیء من ب ا و این را ضم میکنیم با صغری و میگوئیم کل
ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این را منعکس میسازیم بلا شیء
من ا ج که منافی کبری است و به همین طریق در باقی ضروب که خلاف را اجرا بایست

و هو منعکس زیرا که صغری ضرب سادس سالبه جزئیه است و عکس نتیجه که از نقیض
نقیض نتیجه ضرب سادس با کبری ان حاصل میشود موجبه جزئیه است که منافی موجبه جزئیه
نیست و با کبری ضرب سادس نیز منافات ندارد مثلا بعض ج لیس ب و کل ا ج نتیجه میدهد
که بعض ب لیس ا و کل ب ا نقیض نتیجه با کل ا ج کبری نتیجه میدهد که کل ب ج و این منعکس
میشود ببعض ج ب و این منافات با بعض ج لیس ب که صغری است ندارد و با کل ا ج که کبری
است   و هذا الاخیر الاولی فی هذا الشکل مراد از اخیر کلی بودن صغری یا عکس
کبری است و مراد از اولی موجبه بودن صغری است قال انعکاس نبودن کبری و حاصل کلام
این است که چون سالبه صغری ای به مقدمتین کلی ان و اشتراط شکل رابع است و اختلاف
مقدمتین بالکیف احدی المقدمتین شرط دلیل این شکل است لیس حینئذ ای به صغری و قابل
انعکاس نبودن کبری متحقق میشود و در این شکل البته یا کلی خواهد بود صغری ان یا کبری ان
قضیه خواهد بود که منعکس میشود کلیه که ان سالبه کلیه است الا متحقق نخواهد بود
اساس و اشتراط تامل   و السابع ایضا ان العکس السلب الجزئی اه
به انکه نتیجه ضرب اول این شکل موجبه نتیجه میدهد اما در ضرب باقی نتیجه میدهد که سالبه
کلی از خاصتین باشد زیرا که دلیل خلاف در این سه ضرب جاری نیست و دلیل جاری نیست
باز گردیدن شکل اول اولی است بعکس ترتیب و بعد از ان منعکس گردانیدن نتیجه
چنانکه در ضرب پنجم باز گردیدن شکل ثانی و بعد از ان منعکس ساختن نتیجه چنانکه
در ضرب ششم باز گردیدن شکل ثالث و بعد از ان عکس کردن نتیجه چنانکه در ضرب هفتم

و نتیجه ایضاً سالبه جزئیه است و سالبه جزئیه منعکس نمیشود مگر سالبه جزئیه خاصتین و لهذا انحصر دراین که
ضرب بهم جا بسقیه ساقط منعکس شدن سالبه جزئیه ثالث فائده در بیان حصر جهات نتیجه بحسب
کم و کیف و جهت بدانکه هرگاه یکی از مقدمتین جزئی باشد البته نتیجه جزئی است و اگر یکی از مقدمتین
سالبه باشد البته نتیجه سالبه است و اگر مقدمتین هر دو موجبه باشند نتیجه موجبه است و در هر جا که نتیجه کلی
مقدمتین نتیجه شکل اول و ثالث و رابع و اگر مقدمتین هر دو کلی باشند پس در شکل اول و ثانی
نتیجه نیز کلیه است بخلاف شکل ثالث که نتیجه کلی نمیدهد و در رابع گاه نتیجه کلی میدهد چنانچه ضرب
ثالث این شکل و گاهی جزئی چنانچه در ضروب دیگر این شکل که هر دو مقدمه‌اش کلی باشند
دیگر بدانکه هرگاه در شکل اول کبری غیر خاصتین و خاصتین باشد نتیجه مثل کبری باشد در جهت
و اگر کبری یکی ازین اینها قضیه باشد نتیجه مثل صغری است لیکن اگر ضرورت در صغری باشد و کبری
کبری شامل ضرورت لا حذف میکنند و مرا اعتبار میکنند مثلا هرگاه صغری ضروریه باشد
و کبری عرفیه عامه نتیجه دائمه است اما اگر کبری مشروطه باشد نتیجه ضروریه است و قید لا دوام
و لا ضرورت نیز از نتیجه اعتبار میکنند اگر در کبری باشد و اگر لا دوام یا لا ضرورت قید صغری
باشد حذف میکنند زیرا که لا دوام و لا ضرورت در صغری شکل اول سالبه است و سالبه در صغری
این شکل منتج نمیشود به نتیجه مثلا کل انسان کاتب لا دائما و کل کاتب حیوان نتیجه میدهد
که کل انسان حیوان لا دائما و ازینجا ظاهر شد که الانسان وحده ضاحک و کل ضاحک حیوان
نتیجه نمیدهد که الانسان وحده حیوان بلکه نتیجه میدهد که الانسان حیوان زیرا که وحده
نقیضه سالبه است یعنی لیس غیر الانسان بضاحک و قضیه سالبه در صغری شکل اول اعتبار نمیکنند

به نتیجه

به نتیجه و بنابر قاعده مذکوره هرگاه کبری مطلقه عامه باشد و صغری یکی از خاصتین باشد
نتیجه مطلقه عامه خواهد بود اما حق این است که جهت مطلقه که جهتی است از مطلقه عامه چنانکه
شارح مطالع تصریح بآن کرده است و در شکل ثانی اگر یکی از مقدمتین دوام دارد یا ضروریه
مطلقه باشد یا دائمه پس نتیجه دائمه است و الا نتیجه مثل صغری است با این شرط که قید لا دوام
و لا ضرورة را از صغری حذف کنند و اگر ضرورة وصفی یا وقتی که در آن باشد نیز اعتبار نکنند
مثل در کل انسان حیوان بالضرورة و لا شیء من الحجر بحیوان بالضرورة نتیجه میدهد که لا شیء
من الانسان بحجر بالدوام و اینکه نتیجه نمیدهد بواسطه این است که عند المتاخرین مطالبه
ضروریه منعکس دائمه میشود اما اگر منعکس بضروریه شود البته نتیجه میدهد بواسطه آنکه بعد از
انعکاس کبری شکل اول میگردد و نیز اگر کبری شکل اول ضروریه میشود نتیجه نیز ضروریه
و در شکل ثالث اگر کبری غیر خاصتین و خاصتین باشد پس نتیجه تابع کبری است در جهت و اگر
یکی از آن چهار باشد نتیجه در جهت مثل عکس صغری است با این شرط که حذف کرده شود
لا دوام از عکس صغری مقید باشد بان اما اگر لا دوام در کبری باشد مثل آنکه کبری
مشروطه خاصه باشد یا عرفیه خاصه باید آنرا اعتبار کرد با عکس صغری که نتیجه است و بنابر این
قاعده هرگاه صغری ضروریه باشد یا دائمه و کبری مطلقه عامه نتیجه مطلقه عامه است اما
این است که حینیه مطلقه است

ربنا ما خلقت هذا باطلاً انک انت العزیز الحکیم ذلک تقدیر العزیز العلیم

سپاس بی‌قیاس مالک الملکی را رواست که انجم سماوات را کیانت ... منور و روح مطهر ...
فلک هدایت و ماه آسمان رسالت قطب مدار المنیر دایره شریعت و مرکز عالم حقیقت و طریقت
و علت غائی ایجاد عالم و زبده و خلاصه نوع بنی آدم محمد المصطفی و آل او ... اما بعد
این اوراق در خصوص دیدن ساعات مسعوده و منحوس اوقات محموده ... نحوست ...
سال جدید که تیر که رنگ دل خیریت نحوی و بعد از ارنب و بتازی خرگوش گویند
... از احکام ... آنجناب ... از احکام ... ماه ... محمد رضا المازندرانی
و ... در ... و تقریر ... الاخبارات متنوع انکه اگر ...
کما الطبیعة الثانیه ... تقویم ... نظر ... در ...
که با نجام ... فاخره ... فرخنده فال عالم و قدوه ...
لازم ... نقطه ... اول حمل

که بنا بر صف ادرست محاسبه زیج جدید گورکانی در شب یکشنبه دوازدهم محرم الحرام سنه ۱۳۲۲ قمریه
... ۴ ج ۱۴ آ الف التحویل ... بهره ... گذشته ... از شب
مذکور صفر ساعت ۵ ... موافق چهاردهم ... سنه ۱۲ ۴۹ غازانیه و مطابق شانزدهم
مهر ماه قدیمه سنه ۱۱۷۸ یزدجردیه ... خیریت ... واقع ...
سلطانی ... روز یکشنبه ... که ... از خواص و عوام مبارک
و میمون ... الکلام ... میمون
... بهار ... اردیبهشت ...
... اخبار ... و ...
... عوام الناس ... میوه ...
مزاج مردمان و کثرت موت در صبیان ... در ابدان و وقوع
... عدل ... امانت ... عوام ...
و عبادات ... شریعت ... و کثرت ...
... مردم ... باغات و بساتین ...
... در فصل ربیع ... در فصل ...
... [illegible] ...

عواقب امور و زوجی منسوبه بسنبله یعنی شام و هرات و کوفه و موصل و برج میزان آذربایجان و سیستان

خوف و موت زنان بورس و قلت امور و لعب در میان جوانان در زوجی که منسوبه ببرج سرطان

از مدلول زهره است و فکسر شدن زنا و بواسطه میان خلایق و کثرت بیماریها و حمی سببات و ارا

جیف و اخبار کاذبه در منسوبات برج جوزا و مدلول عطارد یعنی دیلم و جیلان و طبرستان و بلخ

سفر و میان در امور خیر و امور اخروی یعنی حج بیت الله و غزو و جنگ و تجارت و معاملات در منسوبات برج

دلو و مدلول قمر اما در فصل پاییز دلالت کند بر اعتدال هوا و قوت و بهبودی عام البلاد و کثرت

اخراجات نفقه [illegible] از دیار [illegible] و [illegible] رغبت از سلطان و دولت و خوار [illegible] باز

و کم [illegible] اسباب [illegible] بر خلایق در منسوبات عقرب و مدلول زحل و کثرت توالد و تناسل میان خلایق

[illegible] اخبار [illegible] از [illegible] و کثرت عطایا و کشف [illegible] در منسوبات

دلو و مدلول [illegible] و [illegible] بجهت حوادث [illegible] و فساد احوال

و وقوع خرج [illegible] و [illegible] از لصوص و دزدان و قطاع الطریق و شریران و قوت

احوال [illegible] و از [illegible] و جاه و جلال و [illegible] احوال و خزاین [illegible] اما در فصل

زمستان دلالت کند بر [illegible] از [illegible] خلایق و وقوع فوت و موت [illegible]

بیرون آمدن [illegible] در [illegible] و [illegible] طریقه [illegible] و خرابی [illegible] و صواعق و [illegible]

[illegible] از [illegible] و کثرت [illegible] در [illegible] منسوبه عقرب و مدلول زحل و کثرت [illegible] و [illegible]

ورود سلطانه روز یکشنبه غره محرم الحرام ۱۳۲۲ [illegible] و غره صفر المظفر روز جمعه موافق [illegible]

و عدد ایام اینماه بیست و نه روز است اینماه را از روی [illegible] [illegible]

از محرم الحرام تا ماه صفر المظفر دلالت کند [illegible] بر بارانها و فراوانی حبوبات

[illegible] گندم و جو [illegible] صحیح [illegible] و رواج بازارها [illegible] اوال

ملوک و حکام و وزرا [illegible] [illegible] و انواع [illegible] و کثرت [illegible]

[illegible] طوبت و [illegible] اعتدال هوا

[illegible]	احکام ماه محرم الحرام زیر بریدن و پوشیدن [illegible] پانزدهم پیش از ظهر و بیست دوم و [illegible] بیست و هفتم [illegible]	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل کردن [illegible] سیزدهم از صبح امروز تا یک ساعتی و روز پانزدهم پیش از ظهر و بیست و پنجم	[illegible]
[illegible]	اختیارات ماه صفر المظفر نو بریدن و پوشیدن چهارم و ششم و یازدهم و پانزدهم [illegible] و بیست [illegible] بیست و [illegible]	[illegible]
[illegible]	فصد و حجامت [illegible] پنجشنبه هفتم و دهم و پانزدهم پیش از ظهر و بیست و پنجم	[illegible]

غره ربیع الاول روز شنبه موافق با چهارم [illegible] ترکی و عدد ایام آن سی روز است و ابتداء را از روی طعام با حیوان نظر کنند

از ... ماه صفر المظفر تا ... ربیع الاول دلالت سکینه از ... برابر در اطعمه و ... ما کولات و ... از ... روز صلح و ... میان خلایق و دل خوشی ... در ... صدیق و ... احوال ... عاکر ... و ... ان ... و صبا ... احوال ... [illegible]

[illegible]	فصد و حجامت کردن هفتم و دهم و یازدهم و شانزدهم و بیست و پنجم و بیست و نهم	[illegible]
[illegible]	نخم ... بندن را دوم و پنجم و ششم و دهم و هیجدهم و نوزدهم و بیست و ... بیست و سیم	[illegible]
[illegible]	اختیارات ربیع الاول ... دوختن و ... را چهاردهم و بیست و یکم و بیست و هشتم والله اعلم	[illegible]
[illegible]	عمارت ساختن ... ششم چهارشنبه نوزدهم روز جمعه چهاردهم ...	[illegible]

غره ربیع الآخر روز دوشنبه موافق بیست و نهم آذرماه قدیم ... ترکی و عدد ایام بیست و نه روز است و ابتداء را از روی ... ماه ... نظر کنند

از ۱۲ ربیع الاول تا ۱۲ ربیع الآخر دلالت ... از ... بیم ... از ... و ... میان عوام الناس و وقوع ... و ... بلکه ... و ... هوا و ... در ... فارس و صفاهان و ... [illegible] ... جیلان و طبرستان و ... و ... ولایات

[illegible]	... ششم الالاف ... و نهم ...	[illegible]
[illegible]	... تازه ... یکم و چهارم و ... و یازدهم و چهاردهم ... و بیست و یکم ...	[illegible]
[illegible]	اختیارات ربیع الآخر ... و ... یکم و هشتم و یازدهم و ... و ... و ... یازدهم ...	[illegible]
[illegible]	... و ... اول ... و هشتم و یازدهم و ... و چهاردهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و ...	[illegible]

جمادی الاول روز سه شنبه موافق بیست و هشتم [illegible] دوم ترکی است

وعدد ایام این ماه سی روز است و این ماه را ارزور کوسفندان با ابریلان [illegible]

۱۳ [illegible] ۱۳ جمادی الاول و اللالیت سکت برروزن مان و نعت و نهایت [illegible] رحیم

[illegible] گذشتن امور خلایق و انواع بلایها و قوت کاروها قین و کسب و [illegible]

زراعات و وزیدن [illegible] بود و کثرت تجارات [illegible] و کمی باران

و حرارت هوا و بدی احوال [illegible] و قطع الطلب و [illegible]

[illegible]	خستن و قطع کردن نیکو [illegible] سیم و چهارم و هشتم و یازدهم و هفدهم و بیست و نهم و بیست و دوم و بیست چهارم	[illegible]
[illegible]	مسهل خوردن نیکو است دوم و نهم و دهم که [illegible] عقرب [illegible] و [illegible] آخر است	[illegible]
[illegible]	اختیارات جمادی الاول: نو بریدن و پوشیدن نیکو روز چهارم و نهم و یازدهم و [illegible] بیست و [illegible]	[illegible]
[illegible]	عمارت ساختن نیکو [illegible] دوم و یازدهم و سیم [illegible] ده ساعت از روز [illegible] نهم تا آخر روز بیست	[illegible]

جمادی الآخر روز پنجشنبه موافق بیست و هشتم بهمن ماه قدیم و سیم ترکی است

وعدد ایام این ماه بیست و نه روز است و این ماه را درا [illegible] روشن [illegible]

رز ۱۴ جمادی الاول ۱۳ جمادی الآخر و اللالیت سکت [illegible] اسد تقیم [illegible]

[illegible] و [illegible] رواج بازارها و [illegible] و انواع بلایها [illegible]

و [illegible] زراعات و غلات و [illegible] هوا [illegible] که روز [illegible]

[illegible] جمادی الاول [illegible]

[illegible]	تحویل شمس به برج [illegible] شب جمعه بیست و [illegible] ساعت و بیست و چهار دقیقه [illegible]	[illegible]
[illegible]	فصد و حجامت کردن نیکو دوم و پنجم و دوازدهم و [illegible] و [illegible] و بیست و دوم [illegible] خوب است	[illegible]
[illegible]	اختیارات جمادی الآخر: نو بریدن و پوشیدن نیکو دوم و ششم از ظهر و چهاردهم و پانزدهم و بیست و چهارم [illegible]	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل کردن نیکو دوم و ششم از ظهر و نهم [illegible] از ظهر و دوازدهم و هفدهم و بیست و سیم و [illegible] بیست	[illegible]

رجب المرجب روز جمعه موافق بیست و چهارم ... از ماه قدیم و سیم برج ...
و عدد ایام این ماه سی روز است و این ماه را از روی زیجه روشن کنند

از ۱۴ جمادی الآخر تا ۱۴ رجب المرجب و الله اعلم کبیسه سر ارزانی و فراوانی

نان و نعمت و بعضی ضررها و رخص و آخر میان خلایق و رطوبت هوا و اعتدال

آن و سعادت در امور خلایق و جنگ و نزاع میان زنان و ازواج

و عوض لغت ... کا و تعلق ... از ... فایده ... و کسب

[illegible]	ذهب ساره و جهات کلهی ... بلغم و سیم و چهارم بس از ظهر دوازدهم و هفدهم و بیست و یکم	[illegible]
[illegible]	قرض کردن و قرض و لون بلغم و چهارم دوازدهم و چهارم وهم و ... و سیم ... بلغم ...	[illegible]
[illegible]	اختیارات رجب المرجب دخول قمر در برج عقرب شب یکشنبه سیم قمر از ... ساعت و خروج آن در شب پنجم ... ساعت	[illegible]
[illegible]	عمارت ساختن ... دوم ... دهم و بیست ... نوزدهم ... و بیست و ... چهارم ... بلغم ...	[illegible]

شعبان المعظم روز یکشنبه موافق بیست و هفتم ... از ماه قدیم و سیم برج ...
و عدد ایام این ماه بیست و نه روز است و این ماه را از روی ... بیان

از ۱۵ رجب المرجب تا ۱۴ شعبان المعظم و الله اعلم کبیسه سر ارزانی و فراوانی

نان و نعمت و ... و ... و انواع ... و فوت احوال لشکریان

و رونق احوال ... و علما و سادات و ... و ... و ... تجارت

عامه ... و ... و ... و ... ماه ... اعتدال

[illegible]	قرض و لون و گرفتن بلغم و پنجم و ششم و دوازدهم و چهارم ... و ...	[illegible]
[illegible]	کوکب ... شمس برج ... روز پنجشنبه بیست ... رجب المرجب قمر در ...	[illegible]
[illegible]	اختیارات ماه شعبان المعظم نوبرون و پوشیدن ... ششم و دوازدهم و ... و نوزدهم و بیست ... قمر در عقرب ...	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل ... سوم و پنجم ششم و دوم و ... دوازدهم و ... نوزدهم ...	[illegible]

رمضان المبارک روز [illegible] موافق [illegible] اردیبهشت ماه قدیم و سیم ترکی [illegible]

عدد ایام ایام ماه بیست و نه روز است و ابتدای ماه را از روی حساب [illegible]

از ۱۵ شعبان المعظم تا ۱۵ رمضان المبارک دلالت سکینه اسد [illegible] بر تفاوت نرخ و دیگر امور و هرج و مرج و اهالی از خوف و وقوع خیانت و مکر حیلی و اکاذیب طبیعه اهل و فقرا و دیگر و مخالفت میان علما و جدال اصحاب مذهب و کثرت جنگ و جدال [illegible] و نظر حقد و حسد و کثرت [illegible] رطوبت هوا و بسیار [illegible]

[illegible]	حقنه و تنقیه کردن [illegible] چهارم و دوازدهم و بیست چهارم و بیست و ششم قمر در عقرب روز [illegible] شنبه [illegible] ششم قمر در عقرب [illegible]	[illegible]
[illegible]	اختیارات رمضان المبارک نو بریدن و نو پوشیدن [illegible] دوم و سیم و چهارم و یازدهم و یازدهم و دوازدهم و هفدهم و نوزدهم و بیست دوم و بیست چهارم	[illegible]
[illegible]	عمارت ساختن هفتم و چهاردهم و بیستم قمر در [illegible] و بیست و بیست و سیم و بیست و [illegible] چهارم [illegible]	[illegible]
[illegible]	سفر کردن [illegible] دوم و سیم [illegible] از ظهر و نهم پیش از ظهر و شانزدهم پیش از ظهر هفدهم و نوزدهم و بیست و [illegible]	[illegible]

شوال المکرم روز [illegible] شنبه موافق پنجم خرداد ماه قدیم و [illegible] ترکی [illegible]

عدد ایام سی روز است و ابتدای ماه را از روی حساب [illegible]

از ۱۶ رمضان المبارک تا ۱۶ شوال المکرم دلالت سکینه اسد [illegible] بر [illegible] و [illegible] و جنس [illegible] و کثرت [illegible] خصوص حبوبات و وقوع مخالفت میان عامه ناس و [illegible] کوفت و [illegible] در اطفال و کثرت لهو و لعب و [illegible] منفعه و در نوروز [illegible] رمضان اضطراب [illegible] و الله اعلم [illegible]

[illegible]	[illegible] شمس [illegible] برج ثور [illegible] شنبه [illegible] روز [illegible] و [illegible] و [illegible]	[illegible]
[illegible]	اختیارات شوال المکرم نو بریدن و نو پوشیدن [illegible] و هفتم و دوم و چهاردهم و [illegible] و شانزدهم و [illegible] و بیست و [illegible]	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل کردن [illegible] دوم [illegible] و هفتم و نهم و [illegible] و بیست و [illegible] و چهاردهم [illegible] و بیست و [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دوم و بیست و [illegible] و بیست و سیم و بیست [illegible] بسیار [illegible] است	[illegible]

ذی القعده الحرام روز پنجشنبه موافق بیست و ششم تیرماه قدیم و سیم ترکی است

عدد ایام اینماه بیست و نه روز است اینماه را از زر ریل و سالدا کنند

از ۱۷ شوال المکرم تا ۱۶ ذی القعده الحرام و لاالکسه الاسد یعلم برتفاوت برخها

و دو نوا در کار برخلاف و اشیاء از رجف و وقوع خیانت و تزویر و سرور خلایق و اشغال

عامه یا بیرون وقت و کمی عطا و حیاتی هوا سرطوبت و تحرز از امور و شدت سرما

و فزونیت و کثرت بطلا و مارانها و وزیدن باد و الله اعلم بالصواب

[illegible]	در رخت عرس سخت گیرنده و بنام دهم و سیم و دوازدهم و سیزدهم و هفدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم	[illegible]
[illegible]	اختیارات ذی القعده نو بریدن و پوشیدن پنجم و هفتم و دوازدهم و چهاردهم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و پنجم	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل کردن سیم و چهارم و پنجم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و بیست و نهم و بیست و چهارم	[illegible]
[illegible]	حجامت و رگ زدن سیم و هفتم و هشتم و هفدهم و بیستم و نهم و بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و چهارم و بیست و ششم	[illegible]

ذی الحجه الحرام روز جمعه موافق بیست و چهارم مرداد ماه قدیم و دوم ترکی است

عدد ایام اینماه سی روز است و اینماه را در روی شیخی و حاجی کنند

از ۱۷ ذی القعده الحرام تا ۱۷ ذی الحجه الحرام و لاالکسه الاسد یعلم برتفاوت برخها

و دفن دفن از رجف و وقوع خیانت و درو خها شایع کرد و نیکوئی احوال

شایع و ظهور امور فاحشه در خلایق و کثرت منازعات و در کشتن خونها و فساد از ایها و

حرارت هوا و حرکت عساکر و کثرت مرگ و خوشی در اعدا و سیروا کنسو

[illegible]	سر الکن گرفتن خوب است از سیم و چهارم و پنجم و سیزدهم و چهاردهم و بیست و ششم و بیست و چهارم و بیست	[illegible]
[illegible]	ذی الحجه الحرام نو بریدن و پوشیدن چهارم و ششم و یازدهم و چهاردهم و بیستم و بیست و دوم و بیست و پنجم	[illegible]
[illegible]	نقل و تحویل کردن چهارم و نهم و یازدهم و سیزدهم و شانزدهم و بیستم و بیست و دوم و بیست و چهارم	[illegible]
[illegible]	حجامت و رگ زدن سو چهارم و پنجم و ششم از ظهر و دهم و بیستم و بیست و پنجم و بیست و هفتم	[illegible]

۱۲۲۳

محرم الحرام روز یکشنبه موافق بیست و چهارم شهریور ماه قدیم و سیم ترکی

ابتداء ماه را در شب یکشنبه هرگونه از روز قران یا نوشته نگاه کنند

روز ۱۸ ذی الحجة الحرام تا ۱۷ محرم الحرام دلالت اسد علیم بر بعضی اخبارات تازه
منتشر گردد بی اندازه و ارزانی و فراوانی اطعمه و اشربه و خوشحالی و انواع شادیها
و در بعضی جاها خلل خلایق و کثرت مرض موت و در بعضی جاها کسالت و رطوبت هوا و [illegible]
عبارات [illegible] و الله اعلم بالصواب

[illegible]	طلوع فجر در ربع عقرب در برج ساعت و دقیقه نه دقیقه از شب [illegible] و خروج [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	اخبارات محرم الحرام نوروز [illegible] سه شنبه [illegible] روز [illegible] دهم [illegible] همان روز [illegible] خوب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] [illegible] هم [illegible]	[illegible]
[illegible]	خمسه [illegible] سیم [illegible] [illegible]	[illegible]

روز ۱۹ محرم الحرام تا آخر دلالت ادم بر ارزانی و فراوانی و زیادتی اطعمه
و اشربه و آمدن اخبارات تازه بی اندازه از هر دیار و رواج
بازار و شغف صندوق [illegible] بسبب [illegible] خوشحالی [illegible] و سیل هوا
رطوبت و عداوت [illegible] ظهور [illegible] کتاب و اهل قلم [illegible]
[illegible] بلیغ [illegible] طریقه

بدانکه عطارد هرگز از شمس بیشتر از بیست و هشت درجه دور نمیشود پس با شمس سوای احتراق نظر دیگر نمیشود
و بعضی از اوقات که از زیر شعاع بیرون آید و طلوع کند حکما گفته اند که هر که او را در وقت
دعا بخواند [illegible] خود را [illegible] علمی [illegible] خوب باو
روی کند [illegible] منظوم [illegible] جناب علی بن [illegible]

عطارد ادام الله طال بقاؤه
صباحاً و مساءً لی الیک [illegible]
فها انا فامنحنی قوا ابلغ المنی
ودرك العلوم الغامضات [illegible]
[illegible]

جدول معرفت احوال ستاره سکیز یلدوز

بدانکه ستاره سکیز یلدوز ستاره ایست متوجه بعضی از حکما گفته اند که هشت ستاره متوجه ایست که شبیه بهم ایست و اکثری گفته اند که یک ستاره متوجه ایست که در اوافق [illegible] در هشت روز سیر میکند و در هر ماه ترکی ده روز [illegible] ره رفت رکن و یکروز فوق السماء و یکروز تحت الارض سیر میکند



در بیان احوال ارقنوع در اعضا از ماه ترکی میکند

بدانکه ارقنوع نام رگی است متوجه که در بدن سیر و حرکت میکند از روز ترکیه ارقنوع در عضوی باشد و در آن عضو کار دیگر یعنی با آن عضو رسد باعث هلاکت آنکس شود والله اعلم

ا	در کف پا بوده باشد	یا	در بیخ دندان باشد	کا	در پشت بوده باشد
ب	در زانوی چپ باشد	یب	در رو بوده باشد	کب	در لب زیرین باشد
ج	در ران راست باشد	یج	در روش بوده باشد	کج	در جگر بوده باشد
د	در سرین بوده باشد	ید	در نفس بوده باشد	کد	در گردن بوده باشد
ه	در معده بوده باشد	یه	در تمامی اعضا باشد	که	در نخدان باشد
و	در گوشه زهن باشد	یو	در کون بوده باشد	کو	در سینه بوده باشد
ز	در بازو بوده باشد	یز	در دست و دربان باشد	کز	در قضیب بوده باشد
ح	در سبز بوده باشد	یح	در بغل بوده باشد	کح	در دل بوده باشد
ط	در بینی بوده باشد	یط	در زانوی چپ باشد	کط	در پستان بوده باشد
ی	در پای راست بوده باشد	ک	در معده بوده باشد	ل	در تمام اعضا باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

جدول اختيارات القمر علی کونه فی البروج

بروج / کارها	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
بحرب رفتن	ھ	ھ	٦	نه	٦	٦	٦	ھ	ھ	ھ	ھ	ھ
لشکر فرستادن	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	ھ	ھ	نه	ھ
رسول فرستادن	ھ	ھ	نه	ھ	ھ	نه	نه	٦	نه	ھ	٦	ھ
بر دشمن شبخون زدن	ھ	ھ	نه	نه	ھ	٦	٦	نه	نه	ھ	٦	٦
شکار کردن	٦	٦	ھ	٦	٦	نه	٦	٦	نه	نه	ھ	ھ
سفر کردن	ھ	ھ	نه	ھ	ھ	ھ	نه	٦	ھ	ھ	ھ	ھ
دارو شربت خوردن	٦	٦	ھ	نه	٦	ھ	نه	٦	ھ	٦	ھ	ھ
نقد بگوهر کردن	٦	٦	ھ	ھ	ھ	ھ	٦	٦	ھ	٦	ھ	ھ
عقد نکاح کردن	٦	٦	ھ	نه	ھ	٦	نه	٦	نه	٦	٦	ھ
زنان کردن	٦	٦	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	نه	نه
بشیر دادن طفل	ھ	ھ	ھ	ھ	ھ	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	نه	ھ
طفل از شیر گرفتن	٦	٦	ھ	نه	ھ	ھ	نه	ھ	٦	ھ	نه	ھ
وضع دیوان	ھ	ھ	٦	٦	ھ	نه	ھ	٦	نه	٦	ھ	٦
حقنه کردن	ھ	ھ	٦	ھ	٦	٦	ھ	٦	ھ	٦	ھ	نه
فرزند بمکتب دادن	٦	٦	نه	ھ	٦	ھ	نه	٦	ھ	٦	نه	ھ

تتمه جدول اختيارات القمر علی کونه فی البروج

کارها / بروج	الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدی	الدلو	الحوت
زر بسر خرج	ھ	نه	ھ	٦	ھ	٦	نه	٦	ھ	٦	٦	٦
نو بریدن و پوشیدن	ھ	نه	نه	ھ	٦	نه	ھ	٦	نه	نه	٦	ھ
قرض خواستن	ھ	٦	نه	ھ	٦	نه	ھ	٦	٦	٦	٦	نه
براق بستن	ھ	٦	نه	٦	٦	نه	٦	٦	نه	نه	٦	٦
بر اسب نو سوار شدن	ھ	نه	نه	ھ	نه	ھ	٦	ھ	ھ	٦	٦	ھ
چهارپا خریدن	ھ	ھ	ھ	٦	ھ	نه	٦	٦	ھ	٦	ھ	ھ
املاک خریدن	٦	ھ	ھ	٦	ھ	ھ	٦	ھ	٦	ھ	ھ	ھ
بنیاد نهادن	٦	ھ	نه	٦	ھ	ھ	نه	٦	نه	٦	ھ	٦
کاریز کندن	٦	ھ	٦	٦	٦	نه	نه	٦	ھ	نه	ھ	ھ
زراعت کردن	٦	ھ	نه	ھ	ھ	٦	نه	٦	نه	ھ	نه	ھ
درخت نشاندن	٦	ھ	ھ	نه	نه	ھ	نه	نه	٦	ھ	ھ	نه
محاسبه کردن	٦	٦	ھ	نه	٦	ھ	نه	٦	نه	٦	ھ	ھ
مصالحه کردن	ھ	نه	ھ	ھ	٦	نه	ھ	٦	ھ	نه	نه	ھ
مسهل خوردن	٦	نه	نه	ھ	٦	نه	نه	ھ	٦	٦	٦	ھ
داغ نهادن	ھ	ھ	٦	٦	ھ	ھ	٦	٦	ھ	٦	نه	٦

جدول اختیارات القمر مع السته الباقیه السیاره

نظرات الکواکب / اختیارات	الزحل		المشتری		المریخ		الشمس		الزهره		العطارد	
	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم
بحرب رفتن	٦	٦	ه	ن	ه	٦	ه	٦	ن	٦	ه	[illegible]
لشکر فرستادن	ن	٦	ه	ن	ه	٦	ه	٦	ن	٦	ه	٦
رسول فرستادن	ن	٦	ه	ه	ه	٦	ه	٦	ه	ه	ه	ن
شبیخون شدن	ن	٦	ن	٦	ه	ن	ه	ن	ن	ن	ه	ن
سکه زر کردن	ه	٦	ه	ن	ه	ه	ه	ه	ه	ن	ه	٦
سفر کردن	ن	٦	ه	ن	ه	٦	ه	٦	ه	ن	ه	٦
دارو خوردن	ن	٦	ه	٦	ن	٦	ه	٦	ن	ه	ه	ن
نقل و تحویل کردن	٦	٦	ه	ه	ن	٦	ه	٦	ه	ه	ه	ن
عقد و نکاح کردن	٦	٦	ه	ه	ن	٦	ه	٦	ه	ن	ه	٦
زفاف کردن	٦	٦	ه	ن	ه	٦	ه	٦	ه	٦	ه	ن
طفل شیر دادن	٦	ه	٦	ه	٦	٦	ه	٦	ه	٦	ه	ه
طفل از شیر گرفتن	ه	٦	ه	ه	٦	٦	٦	٦	ن	٦	ه	٦
رضه دهی شدن	٦	٦	ه	٦	ه	٦	ه	ه	ه	ه	ه	ه
حقنه کردن	ه	٦	ه	ه	ه	٦	ه	٦	ه	ه	٦	ه
درزی بستادن	ه	ه	ه	ن	ن	٦	ه	٦	ه	ن	ه	٦

بقیه جدول اختیارات القمر مع السته الباقیه السیاره

الاختیارات / نظرات الکواکب	الزحل		المشتری		المریخ		الشمس		الزهره		العطارد	
	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم	دو	بم
زره رخت	ه	ن	ه	٦	ه	٦	ن	٦	ه	٦	٦	٦
نو بریدن و پوشیدن	ه	ن	ه	ه	٦	ن	ه	٦	ن	ن	٦	ه
درخت نو زرع	٦	٦	ه	ه	٦	ن	٦	ه	ن	ه	ه	٦
براق و لبتن	٦	٦	ه	ه	ه	ن	ه	ن	ن	٦	ه	ن
بربستن بار رخت	ه	ن	ن	ه	ن	ن	ه	٦	ه	ه	٦	ه
املاک خریدن	٦	٦	ه	ه	٦	ه	ه	٦	ه	ه	ه	ن
اجاره کردن	ن	٦	ه	ه	ن	٦	ن	٦	ه	ه	ه	ن
درخت نشاندن	٦	ه	ه	٦	ه	ه	ن	٦	ن	٦	ه	٦
تخم کشت زرع	٦	ه	٦	٦	٦	ن	ن	٦	ه	ن	ه	ه
غله درو کردن	٦	ه	ن	ه	٦	ه	ن	٦	ن	ه	ن	ه
تنقیه نهر و کاریز	٦	ه	ه	ه	ه	ن	ه	ن	ن	ه	ن	ه
بنا نهادن	ه	٦	ه	ه	ه	ه	ه	٦	٦	ه	ن	٦
حجامت کردن	٦	٦	ه	ه	ه	ن	ن	٦	ه	ه	ه	ن
مسهل خوردن	٦	٦	ه	٦	ه	ن	٦	٦	ه	ن	ه	٦
داغ نهادن	ن	٦	ه	[illegible]	ن	٦	ه	ن	ه	ن	ه	ن

شرف	نیک است اطلس و بنیاد ... و تزویج و ... عمارت کردن و زراعت کردن
مع راس	نیک است زیارت عباد ... و زیارت ... و تجارات و صدقات
هبوط	نیک است ... دشمن و فراخ ... و داروی مسهل خوردن و ... دانستن
مع ذنب	نیک است ... صحبت و ... و ...
خالی السیر	نیک است بحمام رفتن و تماشای عمارت و املاک
بعید الاتصال	نیک است بحمام رفتن و در نیت ساقی
[illegible]	نیک است ملک و عقار خریدن و بنیاد نهادن و عمارت و زراعت
[illegible]	نیک است داروی مسهل خوردن و خواب کردن ...
تحت الشعاع	نیک است ... و ... کردن و پنهان شدن
بطی السیر	نیک است ... کردن و دخول ... و ... کارها و بنا نهادن و نقل و ...
سریع السیر	نیک است ... کردن و ... دانستن کارها و نقل و حرکت
طریقه	نیک است ... کردن و ... کارها ...
فی السعدین	نیک است همه کارها ... و ... و ... کردن
بین النحسین	همه کارها بد است
والله اعلم	کتابی الله ...

رجال الغیب

بدان ارشدک الله تعالی فی الدارین که بحق عارف
رجال الغیب معروف و مشهوراند ... که هر روز از ...
... باید که ... و چون ...
اورده بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح
المقدسه اغیثونی بغوثة وانظرونی بنظرة واعینونی
بقوة یا نقبا یا نجبا یا اوتاد یا اقطاب یا غوث
اغیثونی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم ...
چون این ...
...
...
...

جهات گردش [illegible]

... [illegible] ...
... تحت الارض ...
... فوق الارض ...
... والعلم عند الله

[illegible]	میان شرق و جنوب	[illegible]	[illegible]	میان غرب و جنوب	[illegible]
[illegible]	فوق الارض ... / تحت الارض ...	[illegible]	[illegible]	یا رجال الغیب	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الاهلة	هلال محرم الحرام	هلال صفر المظفر	هلال ربيع الاول	هلال ربيع الآخر	هلال جمادى الاولى	هلال جمادى الآخرة
الاوقات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرؤية	عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	[illegible]

[illegible]

هلال رجب المرجب	هلال شعبان المعظم	هلال رمضان المبارك	هلال شوال المكرم	هلال ذي القعدة الحرام	هلال ذي الحجة الحرام	١٢٢٠
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	عض [illegible]	[illegible]	

[illegible]

الساعات	[illegible]	الغاربات	[illegible]	الطالعات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	العرض	الشمس	المقبوض	الاتصالات	الاسبوع	الايام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نوروز ... [illegible]

محرم الحرام [illegible]

الرأس	[illegible]	العطارد	الزهرة	المريخ	المشتري	الزحل	القمر	الشمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	الايام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

محرم الحرام [illegible]

[illegible]	ايام	ايام	ايام	الشمس	القمر	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	الراس	ما
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ايام الشهور	[illegible]	[illegible]	الشمس	القمر	الرأس	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	[illegible]
[illegible]	٠	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ایام	اوقات	القمر	الشمس	الزحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	الراس	الذنب	الساعات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ایام	ایام عربیه	ایام عجمیه	الشمس	القمر	الزحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	الراس	الذنب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ربیع الآخر

مراكز					الشمس	القمر	الزحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	الرأس	الراس
ه ل ل د ح / ط ا ا ح	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ذراع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسا ورد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الساعة		الطالع		عطارد	الزهرة	المريخ	المشتري	الزحل	الشمس	القمر	الاتصالات		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الاحكام

دخشد رده
ناه زکو
نادر لها

ع حوت وقط
افزهد بزرگ تان
اول طر گوکمش
ع شتر زهد درد صونان
درحه دعا
بزدهت انکار

ع شتر زهد
۵م نصر حو
دالوشتر حو ظام بنی انکیل

[illegible]	الساعه	[illegible]	المنازل	[illegible]	عطارد	الزهره	المريخ	المشتري	زحل	الشمس	القمر	الاجتماع	الايام	[illegible]
اوقعه کوکب ثابت ماه نو کرما جارى الثانى	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اشغال حرث ع سهيل [illegible] ع سهيل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ع سهيل استراح [illegible] [illegible] ع سهيل ع سهيل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ايام الاسبوع	[illegible]	الشمس	القمر	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	[illegible]	المنازل	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ادرنه دن ... [illegible]

انتقال حضرت ... [illegible]

ولادت حضرت ... [illegible]

استفتاح ... [illegible]

انتقال حضرت ... [illegible]

جمرة ... [illegible]

الایام	الرومیه	الفارسیه	الشمس	القمر	الراس	زحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	المنازل	الاوضاع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شوال

ابان ماه فرس

شعبان المعظم

انتقال الشمس الی برج

ماه ترکی

شعبان المعظم

خرداد ماه قدیم

الایام	الشمس	القمر	الراس	زحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	الاسبوع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ماه ترکی

نزول

رمضان المبارك

نزول

الرأس	العطارد	الزهرة	المريخ	المشتري	الزحل	القمر	الشمس				ايام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وماه روزه

	الراس		المناظر		العطارد	الزهرة	المشتري	الزحل	الشمس		الاتصالات	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ليلة القدر

عيد فطر

نزول القرآن

الشمس (المنازل)	الرأس	القمر	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	الرأس	الشمس	الطالع	الاتصالات
ماه نو در عقرب هوائم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نوزدرده ما	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شهریور ماه قدیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ايام الشهر	الرأس	الشمس	القمر	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	الرأس	[illegible]
سر ماه نو در عقرب هوائم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شاه ورد

[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

	القمر	الشمس	زحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	الرأس	الذنب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خسوف کلی از قدرت کامله الهی ... حرکت ... [illegible]

جمعه چهاردهم شهر ربیع ... سنه ۱۲۲ ... [illegible]

دقیقه ... [illegible]

از ... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

ساعت ... دقیقه ... [illegible]

... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

خسوف ... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

ساعت ... خسوف ... [illegible]

و الله اعلم [illegible]

	الشمس	القمر	زحل	المشتری	المریخ	الزهره	عطارد	الرأس
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خسوف ... از قدرت کامله الهی حرکت ... [illegible]

... شنبه چهاردهم شهر ... سنه ۱۳۲ ... [illegible]

... دقیقه ... [illegible]

... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

... ساعت ... دقیقه ... [illegible]

... دقیقه ... خسوف ... [illegible]

... والله اعلم

عند الله الملک القهار

